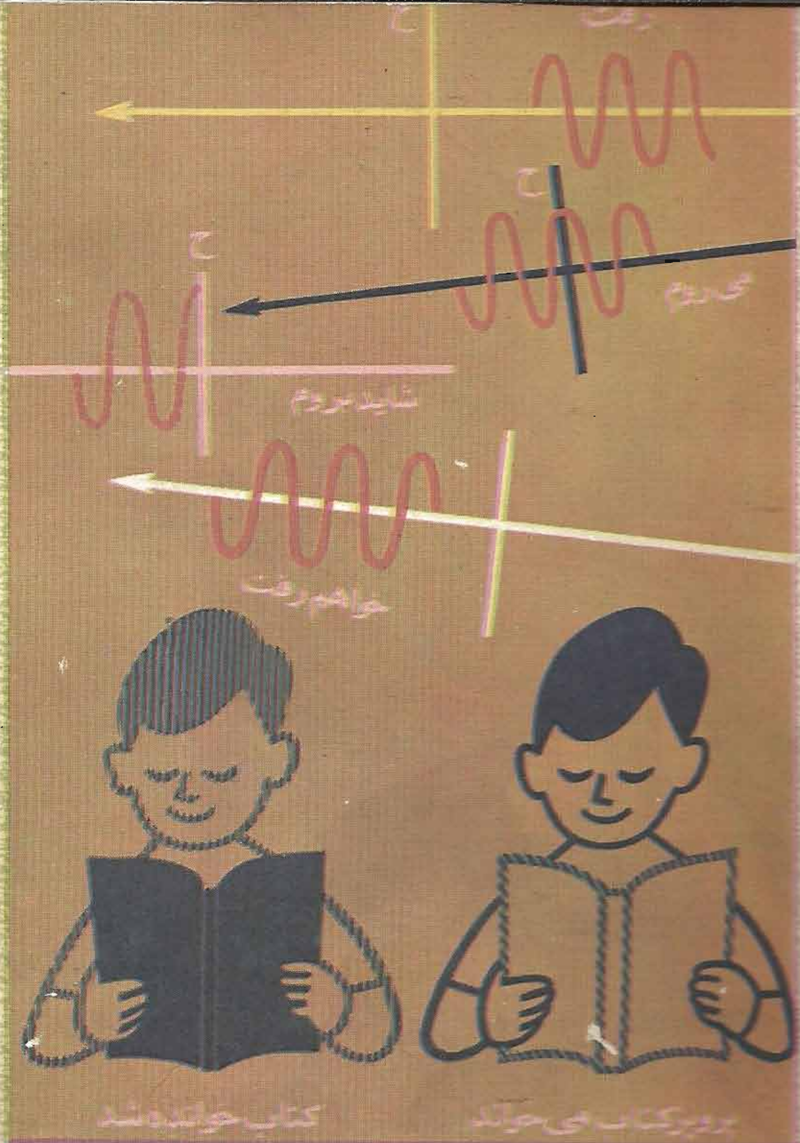


دستور زبان فارسی

برای سال سوم دبیرستان

توانا بود هر که دانا بود
وزارت آموزش و پرورش

وزارت آموزش و پرورش

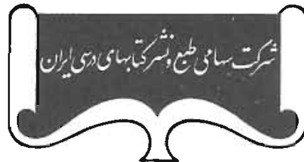
توانا بود هر که دانا بود

دستور زبان فارسی

«روش نو»

برای سال سوم دبیرستانها

چاپ و توزیع از :

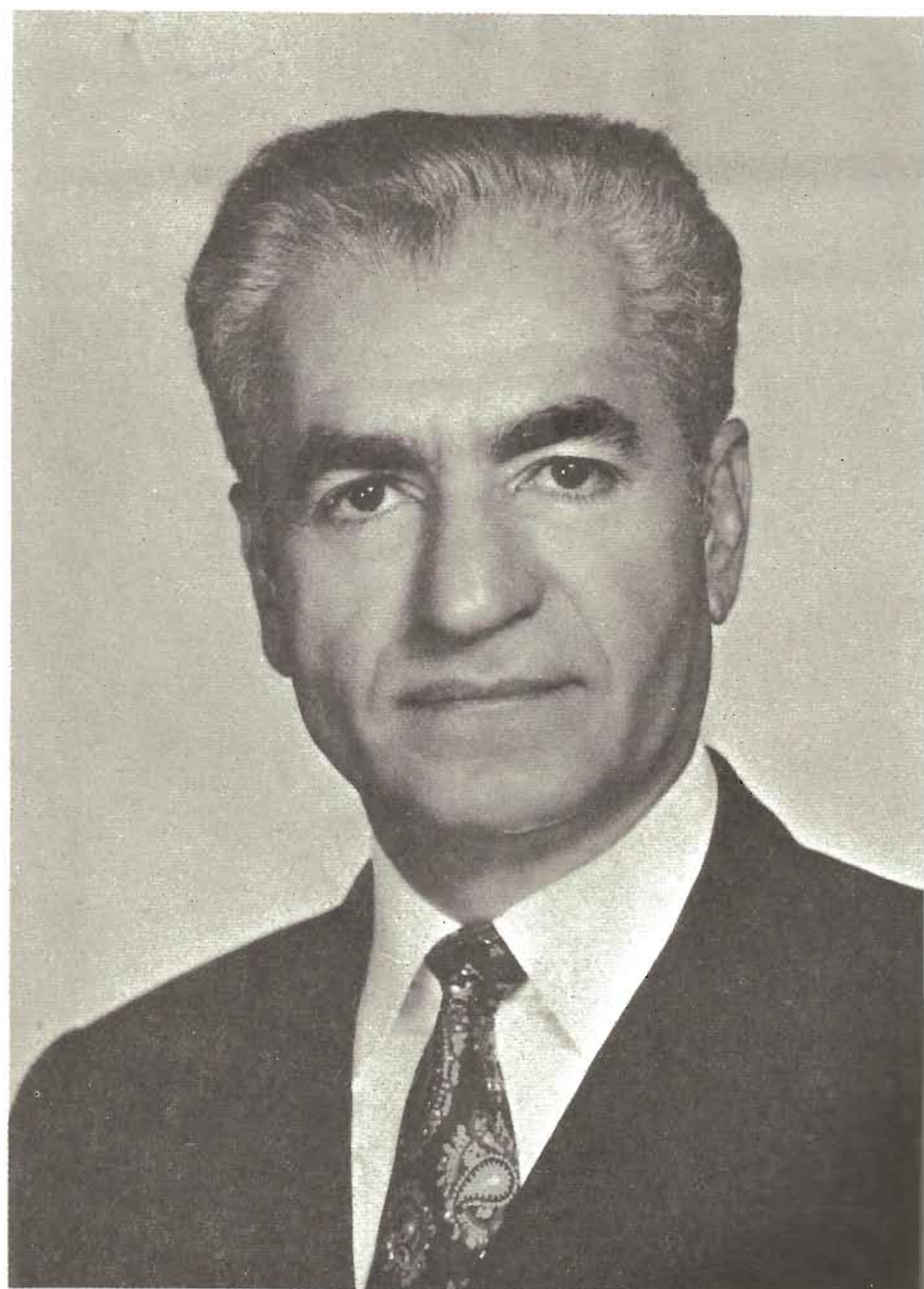


۱۳۵۲

سازمان کتابهای درسی ایران

دکتر پرویز ناتل خانلری

چاپ از : افست سپهر







درسهایی که در این کتاب می‌خوانید

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

مؤلف در این کتاب از همکاری
خانم دکتر زهرای خانلری(کیا)
بهره‌مند بوده است .

آقای دکتر جعفر شعار این کتاب را در حین چاپ مطالعه کرده‌اند ونظریات
ایشان مورد استفاده قرارگرفته است .

اجزای جمله

حذف

تا کنون آموخته‌ایم که:

یادآوری

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای یک مفهوم تمام و کامل باشد.

جمله چهار نوع است: خبری پرسشی امری تعجّبی

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جملهٔ خبری خوانده‌می‌شود.

جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جملهٔ پرسشی خوانده‌می‌شود.

جمله‌ای که تعجّبی را برساند جملهٔ تعجّبی خوانده‌می‌شود.

جمله‌ای که در آن فرمانی باشد جملهٔ امری خوانده‌می‌شود.

همچنین دانسته‌ایم که جملهٔ خبری شامل دو قسمت اصلی است: یکی نهاد و دیگری گزاره.

یادآوری

نهاد قسمتی از جمله است که دربارهٔ آن خبر می‌دهیم

گزاره خبری است که دربارهٔ نهاد گفته می‌شود.

اکنون باید بدانیم که در هر چهار نوع جمله ممکن است یکی از این دو قسمتِ اصلی حذف شود یعنی ناگفته بماند.

در این جمله‌ها دقّت کنید:

حسن به خانه آمد و برگشت.

اینجا دو جمله هست: یکی «حسن به خانه آمد.» و دیگری «برگشت.» و آنچه این دو جمله را به هم پیوسته است حرف ربط «و» است.

در جملهٔ اول هر دو قسمت اصلی جمله ذکر شده است:

حسن] [به خانه آمد.

در جملهٔ دوّم تنها یکی از دو قسمت آمده است:

...] [برگشت.

امّا خواننده (یا شنونده) معنی قسمت اوّل را نیز درمی‌یابد، یعنی می‌داند آن کس که «برگشت» همان حسن است.

اصل این دو جمله بایستی چنین باشد:

حسن به خانه آمد. حسن برگشت.

امّا چون در جملهٔ اوّل نام «حسن» که نهاد جمله است ذکر شده تکرار آن در جملهٔ دوّم لازم نیست. اگر جملهٔ اوّل را نمی‌گفتیم و تنها جملهٔ دوّم را ذکر می‌کردیم، یعنی می‌گفتیم «برگشت» شنونده نمی‌توانست نهاد این جمله را دریابد، یعنی بداند «آن کس» که «برگشت» که بوده است. امّا چون این جمله در پی جملهٔ اوّل آمده که در آن نهاد ذکر شده است، قرینه‌ای هست. از روی این قرینه شنونده (یا خواننده) در می‌یابد که نهاد جملهٔ «برگشت» همان نهاد جملهٔ پیشین است.

بنابر این در جملهٔ دوّم نهاد جمله حذف شده است. زیرا که از روی «قرینهٔ لفظی» یعنی کلمه‌ای که در جملهٔ پیش از آن آمده است، شنونده خود به آن پی می‌برد.

تمرین (۱):

در جمله‌های ذیل معیّن کنید که کدام کلمه‌ها زاید است و قرینهٔ لفظی دارد، زیر این کلمه‌ها خط بکشید:

مثال: صیّادی ضعیف ماهی بزرگی بدام آورد. صیّاد طاقت حفظ آن نداشت. ماهی بر او غالب آمد و ماهی دام از دستش بربود و ماهی برفت.

ابوعلی سینا از کودکی به فرا گرفتن دانش شوق فراوان داشت و ابوعلی در ده سالگی قرآن و ادبیّات عرب را چنان خوب آموخت که همه از او در شگفت ماندند. و پس از آن ابوعلی به آموختن حساب و هندسه پرداخت و ابوعلی نزد پزشکان علم پزشکی آموخت. در این میان پادشاه سامانی بیمار شد و پزشکان در معالجهٔ او درماندند و پزشکان گفتند که جوانی دانشمند در این شهر هست او را باید به درمان شاه گماشت. ابوعلی شاه را معالجه کرد و از آن پس ابوعلی نزد شاه مقامی یافت. در هنگام وزارت ابوعلی سپاهیان شوریدند و سپاهیان او را در قلعه‌ای به زندان افکندند.

شاهنامهٔ فردوسی از بزرگترین آثار نظم فارسی است، بلکه می‌توان گفت که شاهنامهٔ فردوسی از شاهکارهای ادبی جهان است.

* * *

پس دریافتیم که در جملهٔ خبری ممکن است «نهاد» به «قرینهٔ لفظی» حذف شود.

گاهی هم ممکن است سراسر گزاره یا قسمتی از آن را از روی قرینهٔ لفظی حذف کنیم. در عبارتی مانند: «از بخت شکر دارم و از روزگار هم» دو جمله است.

جملهٔ اوّل. (من) از بخت شکر دارم.

جملهٔ دوّم. (من) از روزگار هم (شکر دارم)

اینجا قسمتی از گزاره حذف شده است. برای این قسمت یعنی «شکر دارم»

در جملهٔ بالا قرینهٔ لفظی هست، امّا برای قسمت دیگرِ آن یعنی «از روزگار» قرینه‌ای نیست. پس قسمتی که قرینه ندارد ذکر شده و قسمتی که از روی قرینهٔ لفظی می‌توان به آن پی برد حذف گردیده است.

تمرین (۲) :

در جمله‌های ذیل قسمتهای حذف شده، یعنی ناگفتهٔ هر جمله را پیدا کنید و میان دو کمانک بنویسید :

حکیمی پسران را پند می‌داد، که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید. و زر و سیم در سفر بر محلّ خطر است. یا دزد به یکبار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد. امّا هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد. که هنر در نفس خود دولت است. هنرمند هرجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند و سختی بیند.

* * *

بنابراین دریافتیم که:

باید آموخت

در جمله‌های خبری ممکن است نهاد یا گزاره یا بعضی از اجزای این دو قسمت اصلی جمله حذف شود ، یعنی ناگفته بماند .
حذف یکی از این دو قسمت یا جزئی از هر یک به شرط وجود قرینهٔ لفظی است.

جملهٔ پرسشی

آنچه تاکنون خواندیم در بارهٔ جملهٔ خبری بود.

جملهٔ پرسشی گاهی درست مانند جملهٔ خبری است، با این تفاوت که در جملهٔ پرسشی آهنگ جمله تغییر می‌کند و تنها از روی همین تفاوتِ آهنگ است که می‌توان خبر را از پرسش باز شناخت.

در نوشتن فرق این دو نوع جمله را با نشانهٔ پرسش که در آخرِ جملهٔ پرسشی می‌گذاریم، معیّن می‌کنیم:

حسن آمد. (جملهٔ خبری)

حسن آمد؟ (جملهٔ پرسشی)

گاهی در اوّل جمله کلمهٔ «آیا» می‌آید. در این حال نیز ممکن است ساختمان جملهٔ پرسشی مثل ساختمان جملهٔ خبری باشد. اینجا هم نشانهٔ پرسش به جای نقطه در آخرِ جمله گذاشته می‌شود:

مهین در خانه است.

آیا مهین در خانه است؟

گاهی یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می‌رود:

که آمد؟

چه گفت؟

کدام اسب را می‌خواهی؟

کی به خانهٔ ما می‌آیی؟

چه وقت به کوه پیمایی می‌روی؟

چقدر کاغذ لازم داری؟

چند کتاب خریده‌ای؟

کجا رفتی؟

چگونه از عهده بر می آیی؟

چرا نگفتی؟

گاهی هم کلمهٔ «آیا» در اوّل و کلمهٔ پرسش در ضمن جمله می آید:

آیا چه شنیدید؟

آیا چه خبر داری؟

بنابر این

باید آموخت

جملهٔ پرسشی چهار گونه است:

۱ ـ جملهٔ پرسشی درست مانند جملهٔ خبری است و تفاوت آن دو را از آهنگ جمله می‌توان دریافت .

۲ ـ در اوّل جمله کلمهٔ «آیا» می آید.

۳ ـ یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می‌رود .

۴ ـ کلمهٔ «آیا» در اوّل و کلمهٔ پرسش در ضمن جمله باهم می آید.

تمرین (۱) :

در جمله‌های زیر معیّن کنید که جمله‌های پرسشی از کدام چهار نوع است:

من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم؟

چرا جنگ جستی تو ای ماهروی؟

شیر در بیشه اشتری دید. پیش رفت و گفت: «تو آدمیی؟» گفت من اشترم.
پس شیر گاوی دید.
پیش رفت و گفت: «آدمی تویی؟»
آیا در قدیم هم مردم مانند امروز روی کاغذ می‌نوشتند؟
کجابودم، کجارفتم، کجایم‌من، نمی‌دانم — به تاریکی در افتادم، ره روشن نمی‌دانم.
این کتاب را خوانده‌ای؟
گفت می‌شاید که من در اشتیاق — جان دهم اینجا، بمیرم در فِراق؟
این روا باشد که من در بند سخت — گه شما بر سبزه گاهی بر درخت؟
که سلطان از این روزه آیا چه خواست — که افطار او عید طفلان ماست؟

دو کلمهٔ پرسش «که» و «چه» هنگامی که پیش از فعل «است» در آیند به صورت «کیست» و «چیست» نوشته می‌شوند:

که گردان کدامند و سالار کیست؟ — ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟

خار بر پشت زنی زینسان گام — عزّتت چیست عزیزیت کدام؟

کلمهٔ پرسش گاهی «نهاد» جمله است: که آمد؟ چه می‌شود؟ چه بهتر از این؟ یا (بهتر از این چیست؟) بهترین دانشجو کیست؟ کدام شیرین‌تر است؟

و گاهی کلمهٔ پرسش یکی از اجزای گزاره است:

مفعول: که را می‌جویی؟ چه می‌خواهی؟ کدام را می‌پسندی؟

مُتَمِّم فعل: با که آمدی؟ از چه می‌ترسی؟ به کجا می‌نگری؟

مُتَمِّم اسم: این کلاه کیست؟ این راه کجاست؟ این نشانهٔ چیست؟

قید: کی آمدی؟ کجا می‌روی؟ چگونه می‌بینی؟

باید آموخت

کلمهٔ پرسش ممکن است جانشین یکی از این اجزای جمله واقع

شود :

نهاد ـ مُتمّم اسم ـ مفعول ـ مُتمّم فعل ـ قید.

کلمهٔ پرسش «کو» خود جانشین فعل نیز هست و پس از آن فعل نمی‌آید:

کتاب کو، کو کتاب.

تمرین (۲) :

در جمله‌های زیر معیّن کنید که کلمهٔ پرسش جانشین کدامیک از اجزای جمله است:

که گفتت برو دست رستم ببند؟ ـ هنگام فرودین که رساند ز ما درود؟ ـ نظامی در چه قرنی می‌زیست؟ ـ ناصرخسرو با که سفر کرد؟ ـ قابوس‌نامه تألیف کیست؟ ـ کدام را می‌پسندید؟ ـ گر ننوازی تو که خواهد نواخت؟ ـ یارب این شمع شب‌افروز ز کاشانهٔ کیست؟ ـ ترا چه افتاد؟ ـ نیک بیندیش کجا دیده‌ای؟ ـ چگونه‌اند گُردان جنگاوران؟

چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم؟

تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی؟ ـ دوش از دم من باد صبا را که خبر کرد؟ ـ از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟

جملهٔ پرسشی

پرسش تأکیدی ـ حذف

جملهٔ پرسشی غالباً محتاج پاسخ است یعنی کسی که چنین جمله‌ای را ادا می‌کند، منتظر است که شنونده به او پاسخی بدهد:

کجا می‌روی؟ ـ به خانه می‌روم.

چه می‌خوانی؟ ـ شاهنامه می‌خوانم.

از بیژن چه خبر داری؟ ـ به اصفهان رفته است.

امّا گاهی غرض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نیست، بلکه خود پاسخ جمله را می‌داند؛ و مقصودش از بیان جمله به صورت پرسش آن است که معنی را آشکارتر و با تأکیدی بیشتر در ذهن شنونده جایگیر کند. در این شعر:

گر من آلوده دامنم چه زیان؟ همه عالم گواه عصمت اوست.

«چه زیان» یعنی زیانی ندارد

کلمات «مگر» و «هیچ» چون بر سر جملهٔ پرسشی در آیند غرض گوینده بیان پاسخی است که عکس جملهٔ پرسشی است و در آن تأکید نیز هست:

مگر نمی‌بینی؟ یعنی (البتّه) می‌بینی.

مگر آدمی نبودی؟ یعنی (یقین است که) آدمی بودی.

مگر فقیرم؟ یعنی (همه می‌دانند که) فقیر نیستم.

هیچ خبر داری؟ یعنی (بی‌شک) خبر نداری.

هیچ از عاقبت کار نمی‌ترسی؟ یعنی (البتّه) می‌ترسی ـ یا ـ (البتّه) باید بترسی.

اینگونه پرسشها که در آنها گوینده از شنونده انتظار پاسخ ندارد، بلکه می‌خواهد مقصود خود را با تأکید به خواننده برساند «پرسش تأکیدی» خوانده می‌شود.

پس:

باید آموخت

جملهٔ پرسشی غالباً محتاج پاسخ است.
هرگاه پاسخ نزد گوینده و شنونده آشکار باشد، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست، بلکه تأکید مفهومی است که باید در جواب گفته شود.
اینگونه جمله‌ها «پرسش تأکیدی» خوانده می‌شود.

تمرین (۱):

در جمله‌های زیر تعیین کنید که کدامیک از پرسشها محتاج پاسخ نیست و پرسش تأکیدی است: دیشب کجا رفته بودی؟ – تن زنده‌دل گر بمیرد چه باك؟ – مگر رسم وفاداری نیاموخته‌ای؟ –

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان؟
چه‌باك از موج‌بحر آن‌را که باشد نوح کشتیبان؟

داستان رستم و سهراب را که سروده است؟ – هیچ می‌دانی که من خانه‌ام را تغییر داده‌ام؟

به شهر تو شیر و پلنگ و نهنگ سوار اندر آیند هرگز به جنگ؟

* * *

جمله‌های پرسشی که در ضمن گفتگو می‌آید، غالباً دارای قسمتهای محذوف است. قسمتی که در اینگونه جمله‌ها ذکر می‌شود، آن قسمت است که در نظر گوینده محتاج توضیح یا تصریح باشد:

۱ ــ دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

ــ با که؟

۲ ــ دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

ــ کی؟

۳ ــ دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

ــ به کجا؟

۴ ــ دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

ــ چه ساعتی؟

صورت کامل این جمله‌های پرسشی بترتیب چنین است:

۱ ــ دیروز ساعت پنج (با که) به کتابخانه رفتی؟

۲ ــ (چه روزی) ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتی؟

۳ ــ دیروز ساعت پنج با حسن (به کجا) رفتی؟

۴ ــ دیروز (چه ساعتی) با حسن به کتابخانه رفتی؟

پس هر یک از کلمات و عبارتهای پرسشی جانشین جمله‌ای شمرده می‌شود که قسمتها و اجزای دیگر آن به سبب وجود قرینه حذف شده است. وقتی که قرینه‌ای باشد تا از روی آن شنونده یا خواننده به کلماتی که ذکر نشده است پی ببرد دیگر احتیاجی به ذکر آنها نیست.

در این شعرها که از قصیدهٔ معروف «فرّخی سیستانی» است دقّت کنید:

چو زر شدند رزان. از چه؟ از نهیب خزان

به کینه گشت خزان. با که؟ باستاك رزان.

هواگسست. گسست ازچه؟ برگسست از ابر.

ز چیست ابر؟ ندانی تو؟ از بخار ودخان.

گزنده گشت. چه چیز؟ آب. چون چه؟ چون کژدم
خلنده گشت همی باد. چون چه؟ چون پیکان.

اگر می‌بایست که همهٔ اجزای جمله در این شعرها ذکر شوند صورت کامل جمله‌ها چنین می‌شد (کلماتی که در شعرهای بالا ذکر نشده، امّا خواننده از روی قرینه به آنها پی می‌برد، میان کمانک نوشته شده است):

ـ رزان چو زر شدند.
ـ از چه (رزان چو زر شدند؟)
ـ (رزان) از نهیب‌خزان (چو زر شدند)
ـ خزان به کینه گشت.
ـ (خزان) با که (به کینه گشت)؟
ـ (خزان) باستاك رزان (به کینه گشت)
ـ هوا گسست.
ـ (هوا) از چه (گسست)؟
ـ (هوا) از ابر برگسست.
ـ ابر از چیست؟
ـ ندانی تو (ابر ز چیست)؟
ـ (ابر) از بخار ودخان (است)
ـ ... گزنده گشت.
ـ چه چیز (گزنده گشت)؟
ـ آب (گزنده گشت).
ـ (آب) چون چه (گزنده گشت)؟
ـ (آب) چون کژدم (گزنده گشت).

ـ باد همی خلنده گشت.

ـ (باد) چون چه (خلنده گشت)؟

ـ (باد) چون پیکان (خلنده گشت).

تمرین (۲) :

در جمله‌های زیر قسمتهای حذف شده را پیدا کنید و میان کمانک بنویسید :

من دیروز نتوانستم به خانهٔ شما بیایم .

ـ چرا؟

دیروز خواهر تو را دیدم .

ـ کجا؟

زاغ بـه شیر گفت برای کشتن شتر تدبیری اندیشیده‌ام .

شیر گفت : «چیست ؟ »

کتاب سودمندی برای تو خریده‌ام .

ـ کو؟

پیغامی از دوستمان مهین برای تو دارم .

ـ چیست ؟

وضع زندگی نسبت به گذشته تغییر بسیار یافته است.

ـ چگونه؟

جملهٔ پرسشی

ضمیر پرسشی- صفت پرسشی

گاهی کلمهٔ پرسش ضمیر است یعنی درست مانند ضمیر جانشین اسم می‌شود.

در جملهٔ «که آمد؟» کلمهٔ «که» درست همان حال را دارد که ضمیر «او» در جملهٔ «او آمد» یعنی جانشین اسم کسی است که آمده است.

همچنین در جملهٔ «این کلاهِ کیست؟» کلمهٔ «که» جانشین نام کسی است که کلاه به او تعلّق دارد؛ و از روی پاسخی که به این پرسش داده می‌شود، می‌توان آن نام را دریافت. زیرا که در جوابِ این پرسش می‌گوییم «این کلاهِ حسن است.» یا «این کلاه مهران است.»

پس در جملهٔ پرسشی «این کلاهِ کیست؟» کلمهٔ «که» جای اسم «حسن» یا «مهران» را گرفته است.

در این حال کلمهٔ «که» ضمیر پرسشی است.

ضمیر پرسشی که جانشینِ اسم است، در جمله ممکن است فاعل، یا مفعول، یا مُتمّمِ اسم یعنی مضافٌالیه، یا قید، یا مُتمّمِ فعل واقع شود. بر این وجه:

که آمد؟	معادل: حسن آمد.	(فاعل)
که را آورد؟	معادل: حسن را آورد.	(مفعول)
پسر که بود؟	معادل: پسر حسن بود.	(مُتَمّمِ اسم؛ مضاف‌الیه)
کِی آمد؟	معادل: صبح آمد.	(قید زمان)
کجا آمد؟	معادل: اینجا آمد.	(قید مکان)

چگونه آمد؟ معادل: شادان آمد. (قید حالت)

از کجا آمد؟ معادل: از شمیران آمد. (مُتمِّم فعل)

تمرین (۱):

در جمله‌های زیر معیّن کنید که پرسش در محل کدامیک از اجزای جمله واقع شده است.

فاعل، مفعول، مُتمّم اسم (مضافٌ‌الیه)، قیدزمان، قید مکان، قید حالت، مُتمّمِ فعل.

که این راز را پیش تو فاش کرد؟ — با که به بازار رفتی؟ — که گفتت برو دست رستم ببند؟ — از چه می‌ترسی؟ — مادر تو کی به سفر خواهد رفت؟ — ندانم کجا دیده‌ام در کتاب؟ — چه خریده‌ای؟ — رنج همدرد که داند؟ همـدرد. — خانهٔ که را اجاره کرده‌ای؟ — چه پیش آمدت تا به زندان دری؟ — قابوس‌نامه تألیف کیست؟ — سومِریان چگونه می‌نوشتند؟ کریستف کلمب کجا را کشف کرد؟

* * *

اما گاهی کلمهٔ پرسش برای اسمی صفت واقع می‌شود. وقتی که می گوییم: «از کدام راه می‌روی؟» کلمهٔ «کدام» وصفی به معنی کلمهٔ «راه» می‌افزاید. یعنی «راهی که گوینده نمی‌داند.» یا چون گفته شود: «چه کتابی می‌خوانی؟» کلمهٔ «چه» وصفی برای کتاب است. یعنی «کتابی که گوینده نمی‌داند چه کتابی است.»

در اینگونه موارد کلمات پرسش را باید «صفت پرسشی» خواند.

تفاوت «ضمیر پرسشی» با «صفت پرسشی» این است که «ضمیر» جانشین اسم می‌شود و حال آنکه «صفت» همراه اسم می آید.

در صفت پرسشی از چگونگی، یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا نسبت اسم سؤال می‌شود. این معانی را از روی پاسخی که به جمله داده می‌شود می‌توان دریافت.

چگونه مردی است؟ — مردی دلیر است.

چند خانه داری؟ — سه خانه دارم.

از کدام ملّت است؟ — ایرانی است.

چه وقت آمدی؟ — وقت سحر آمدم.

به کدام شهر رفتی؟ — به اصفهان رفتم.

ضمیر پرسشی ممکن است جمع بسته شود: که — کیان، چه — چه‌ها، کی — کیها، کدام — کدامها، کجا — کجاها.

امّا صفت پرسشی مانند همهٔ انواع صفت همیشه مفرد است و در صورت لزوم اسمی که موصوف آن است جمع بسته می‌شود:

این هیچ کسان مردم دنیا چه کسانند؟

چه کارها کردی؟

کدام شهرها را دیده‌ای؟

پس دانستیم که:

باید آموخت

کلمهٔ پرسش گاهی ضمیر است و گاهی صفت

ضمیر پرسشی آن است که جانشین اسم می‌شود.

اسمی که ضمیرِ پرسشی جای آن را گرفته است ممکن است در جمله فاعل، یا مفعول، یا مضافٌ‌الیه (مُتمّمِ اسم) یا قید، یا مُتمّمِ فعل باشد.

صفت پرسشی آن است که همیشه همراه اسم می‌آید و از چگونگی، یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا مکان، یا نسبت اسم پرسش می‌کند.

تمرین (۲) :

در جمله‌های زیر ضمیر پرسشی را از صفت پرسشی جدا کنید :

کدام خانه را خریدی؟ ـ پیر گفتا که چه عزّت زین بِهْ ؟ ـ دیروز چه کتابی می‌خواندی؟ ـ زکریّای رازی چه مادّه‌ای را کشف کرد؟ ـ که را دانی از خسروان عجم؟ ـ دربارهٔ فردوسی چه عقیده داری؟ ـ مهین به تو چه گفت؟ ـ چند مصراع یک بیت است؟ ـ کی به خانه باز می‌گردی؟ ـ نیک بیندیش کجا دیده‌ای؟ ـ چه مشکلی در پیش داری؟ ـ باستان‌شناس چه کسی است؟ ـ بوستان اثر کدام شاعر است؟ ـ چند گویی که بد اندیش و حسود عیبجویان من مسکین‌اند؟ مثنوی چه نوع شعری است؟

جملهٔ تعجّبی

حذف

جملهٔ تعجّبی جمله‌ای را می‌گوییم که در آن حالت شور و هیجانی بیان شود، خواه این حالت از اندوه باشد یا از شادی، خواه از درد یا از لذّت، خواه از ستایش و آفرین یا از نفرت و کین، خواه از شگفتی و خواه از آرزو یا افسوس.

چه بیخرد کسانند!

چه دلیریها کرد!

چه درد افزاست رنج نامرادی!

چه ها کرد!

نسیم سحر گه چه جان پروراست!

چه هوای خوبی!

جملهٔ تعجّبی مانند جملهٔ پرسشی است؛ امّا فرق میان این دو نوع جمله آن است که بیشتر جمله‌های پرسشی محتاج پاسخ است؛ امّا جملهٔ تعجّبی پاسخ نمی‌خواهد.

وقتی که بگویید: «چرا دیر آمدی؟» شنونده می‌گوید: «زیرا کاری پیش آمد» یا علّت دیگر را ذکر می‌کند.

امّا وقتی که بگویید: «چه دیر آمدی!» منتظر نیستید که شنونده علّتی برای دیر آمدن ذکر کند، بلکه تنها تعجّب یا بی تابی خود را از دیر آمدن او بیان کرده‌اید.

حالت تعجّب را در جمله غالباً با کلمهٔ «چه» بیان می کنیم. این کلمه در جمله گاهی ضمیر و گاهی صفت واقع می‌شود.

هنگامی که با حالت تحسین می گوییم: چه‌ها کرد! کلمهٔ «چه» ضمیر است، زیرا که جای کلمه‌ای مانند «کار» را گرفته است و به همین سبب جمع بسته شده است.

اما در جملهٔ «چه بیخرد کسانند!» کلمهٔ «چه» صفت است و «بسیاری» را بیان می کند و معنی جمله آن است که: «کسانِ بسیار بیخردی هستند.»

گاهی در جملهٔ تعجّبی میان فاعل و فعل یا مفعول و فعل، حرف ربط «که» در می آید.

چه رنجها که کشیدم!

چه قطره‌ها که فشاندم!

چه تیرها که گشادی!

چه خون که در دلم افتاد!

پس دانستیم که:

باید آموخت

جملهٔ تعجّبی جمله‌ای را می گویند که با آن حالت هیجان روحی گوینده بیان شود.

جملهٔ تعجّبی مانند جملهٔ پرسشی است، امّا گویندهٔ آن انتظار پاسخ ندارد.

حالت تعجّب با کلمهٔ «چه» بیان می‌شود و این کلمه در جمله گاهی **ضمیر** و گاهی **صفت** قرار می گیرد.

تمرین (۱):

جمله‌های پرسشی را از جمله‌های تعجّبی جدا کنید و در آخر هر یک نشانهٔ پرسش یا تعجّب بگذارید:

چه باران تندی می‌بارد ـ چه کتابی خریده‌ای ـ کدام قلم را می‌خواهی ـ چه راه سختی در پیش داریم ـ چه اشتباه بزرگی ـ با چه مدادی می‌نویسی ـ چه خوش گفت فردوسی پاکزاد ـ چه دانند مردم که در خانه کیست ـ چرا ساعت هشت به دبیرستان نیامدی ـ چه جای خنده است ـ چه صلاح می‌دانی ـ چه درسی خواندید.

* * *

در جملهٔ تعجّبی هم گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می‌شود.

چه حرفها! یعنی: چه حرفهای عجیبی زده‌اند. (یا می‌زنید.)!

چه عجب! یعنی: چقدر عجب است!

چه دیر! یعنی: چقدر دیر آمدی!

گاهی نیز برای بیان حالت روحی به جای جملهٔ تعجّبی یکی از اصوات بکار می‌آید.

اصوات از این قبیل‌اند:

زنهار، آفرین، آه، هان، افسوس، دریغا، دردا، خوشا، بَه، خدایا، یارب، زهی.

آخ، وای، زه، خَهی، اُف، تفو، پیف، هیس، وَه،

اصوات در جمله مقامی ندارند، یعنی از اجزای جمله شمرده نمی‌شوند و می‌توان هر یک را بتنهایی جانشین جمله‌ای شمرد.

زنهار! یعنی: از تو امان می‌خواهم ـ یا ـ ترا از این کار بر حذر می‌دارم.

آفرین! یعنی: بر تو آفرین می کنم.

آه! یعنی: رنج می‌برم ـ یا ـ از این پیشامد سخت غمگینم.

هان!   یعنی :   آگاه باش .

خوشا!   یعنی :   چه خوش است.

گاهی پس از هریک از اصوات جمله‌ای می آید، که با حرف ربط «تا» یا «که» به آن می‌پیوندد. این جمله در بارهٔ کلمهٔ تعجّب توضیحی در بر دارد:

دریغا! ــ که ــ بگرفت راه نفس!

دردا! ــ که ــ روزگار به دردم نمی‌رسد!

زنهار! ــ تا ــ حکایت نمّام نشنوی!

هان! ــ تا ــ نکنی درازدستی!

وه! ــ که ــ جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من!

هیهات! که چنین فرصتی پیش آید!

پس دانستیم که:

باید آموخت

در جملهٔ تعجّبی گاهی بعضی از اجزای جمله **حذف** می‌شود .

اصوات نیز برای بیان حالت روحی گوینده بکار می آیند.

اصوات بتنهایی **جانشین جملهٔ تعجّبی** شمرده می‌شوند .

در آخر جملهٔ تعجّبی و بعد از اصوات نشانهٔ تعجب (!) می گذاریم.

تمرین (۲) :

در جمله‌های تعجّبی ذیل:

الف ــ اجزایی را که حذف شده است معیّن کنید و آنها را در میان کمانک بگذارید.

ب ــ اصوات را تعیین کنید و بنویسید که چه جمله‌هایی معنی آنها را توضیح داده است:

چه اخبار وحشتناکی! ــ افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت! ــ خوشا شیراز و وضع بیمثالش! ــ چه جرأتی! ــ آخ! ــ زینهار از رفیق بد زنهار! ــ آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار! ــ چه مژده‌ای! ــ زهی زندگانی که نامش نمرد! ــ تفو بر تو ای چرخ گردون تفو! ــ چه گناه بزرگی! ــ هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت! ــ خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم! ــ آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم! ــ این چه روز است بدین زاری یارب زنهار! ــ چه آفتاب سوزانی! ــ

ای دریغا مرغ خوش‌آواز من! ای دریغا همدم و همراز من!

جملهٔ امری

– بیـا .　　　– کتاب را بخوان.　　　– هشیار باش.

– آرام بنشین.　　　– از خانه بیرون برو.

این جمله‌ها همه «جملهٔ امری» است. جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است، جملهٔ امری خوانده می‌شود. در جملهٔ امری از کسی می‌خواهیم که کاری را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد.

وقتی که می‌گوییم «بیا» خطاب ما به کسی است که روبروی ما ایستاده است، یا به وسیلهٔ تلفن یا تلگراف یا نامه مورد خطاب قرار می‌گیرد. پس لازم نیست که نام او در جمله بیاید. به این سبب است که در جملهٔ امری همیشه نهاد حذف می‌شود.

اگر مخاطَب گوینده حسن باشد،

«بیا»	معادل است	با	«حسن باید بیاید.»
«کتاب را بخوان.»	معادل است	با	«حسن باید کتاب را بخواند.»
«هشیار باش»	معادل است	با	«حسن باید هشیار باشد.»
«آرام بنشین»	معادل است	با	«حسن باید آرام بنشیند.»

پس دانستیم که:

باید آموخت

جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است «جملهٔ امری» خوانده می‌شود.

در جملهٔ امری «نهاد» همیشه محذوف است.

تمرین(۱) :

در برابر هر یک از جمله‌های امریِ ذیل که قسمتهایی از آنها حذف شده است یک جملهٔ کامل بنویسید :

بگو. ــ از پلّه بالا برو. ــ به خانه برویم. ــ زود بخوابید. ــ ببین. ــ برو کارگر باش و امیدوار. ــ رنج خود و راحت یاران طلب. ــ آموزگار گفت : نامه‌ای به‌مادرتان بنویسید. ــ از فردا جدّی درس بخوانیم. ــ بیندیش و آنگه بر آور نفس. ــ سحرخیز باش.

* * *

هرگاه مخاطَب فرمان مشخّص نباشد، یعنی نداند که فرمان به او داده می‌شود، ناگریز او را نام می‌بریم. نام بردن کسی که طرفِ خطاب است «ندا» خوانده می‌شود.

چند نفر روبروی شما ایستاده‌اند. می‌خواهید به یکی از ایشان فرمانی بدهید. اگر نام او را نیاورید هیچیک از آن چند نفر نمی‌داند که کدامیک باید فرمان را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد. پس نام آن کس را که مقصود شماست ذکر می‌کنید. او را «ندا» می‌کنید. می‌گویید:

ایرج کتاب را بیاور.

در این حال نام ایرج را با آهنگی خاص ادا می‌کنید که با آهنگ عادی نام او تفاوت دارد. در اینجا تکیهٔ صوت روی بخش اول یا هجای اول نام اوست.

گاهی نیز کلمهٔ «ای» را به اوّل نام او می‌افزایید، می‌گویید:

ای ایرج کتاب را بیاور.

کلمهٔ «ای» در اینجا حرف «ندا» خوانده می‌شود.

در ادبیّات فارسی خاصّه در شعر گاهی به جای کلمهٔ «ای» پیش از اسم، حرف «ا» در آخر نام افزوده می‌شود. یعنی نام «ایرج» به صورت «ایرجا» در می‌آید:

شاها! ادبی کن فلک بدخو را.

جوانا! در جوانی دانش آموز.

کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود، چه با تغییر آهنگ کلمه چه با افزودن «ای» به اوّل یا «ا» به آخر آن، جزءِ جمله نیست، و خود جانشین جملهٔ مستقلّی شمرده می‌شود.

پس دانستیم که:

باید آموخت

گاهی پیش از جملهٔ امری نام کسی را که باید کار را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد ذکر می کنیم. این نام بردن «ندا» خوانده می‌شود.

نشانهٔ ندا یا تغییر آهنگ اسم است یا آمدن کلمهٔ «ای» پیش از آن یا آمدن حرف «ا» پس از آن.

کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود مستقلّ و خود جانشین جمله است.

تمرین (۲):

در جمله‌های امری زیر تعیین کنید که «ندا» با کدامیک از سه صورت واقع شده است:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز. ـ بنال بلبل اگر با منت سر یاری است. ـ ای شکم خیره به نانی بساز. ـ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند. ـ حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو. ـ نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا. ـ یادآرید ای مهان زین مرغزار. ـ هم تو ببخشای و ببخش ای کریم. ـ حافظا سر ز کُلَه‌گوشهٔ خورشید برآر.

* * *

اکنون باید بدانیم که برای ساختن جمله‌های امری صیغه‌های خاصّی از فعل

هست که مجموع آنها «وجه امری» فعل خوانده می‌شود.

وجه امری از همان مادّهٔ مضارع ساخته می‌شود و به خلاف زمانهای وجوه دیگر سه صیغه بیشتر ندارد. بر این وجه:

...	بنویسیم
بنویس	بنویسید
...	...

در فارسی امروز هرگاه فعل امر ساده یعنی یک کلمهٔ تنها باشد، در اوّل مادهٔ آن همیشه جزءِ پیشین «بـ» در می‌آید:

بیار، بیا، بگیرید، بنشین، بگوییم، بدو، بخوان، بدهید.

امّا اگر فعل خود از دو کلمه ترکیب شده باشد، در اوّل مادّهٔ مضارع جزءِ پیشین «ب» افزوده نمی‌شود:

برخیز، باز کن، در رو، در آر، برگرد، یاد دار،

کار کن، عجله کن، عاقل شو، پاك کن، گوش کن.

در ادبیّات فارسی خاصّه در شعر همهٔ صیغه‌های امر بی‌جزءِ پیشین «بـ» نیز بکار می‌رفته است:

دهل‌زن گو دو نوبت زن بشارت   که دوشم قدر بود امروز نوروز

(سعدی)

ما را تو به خاطری همه روز   یک روز تو نیز یاد ما کن

(سعدی)

گاهی نیز در ادبیات فارسی جزءِ پیشین «می» به اول فعل امر افزوده می‌شود:

می کن = بکن   می‌نویس = بنویس

برو کار می کن مگو چیست کار   که سرمایهٔ جاودانی است کار

تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش (حافظ)

ای باد حدیث من نهانش می‌گو (حافظ)

تمرین (۳) :

از فعلهای ذیل سه صیغهٔ امر بسازید:

رفتم – می‌نویسی – شنید – گفته‌اند – خورد – خوانده‌ایم – می‌شتابیم – نشستند – می‌آورید.

اثبات و نفی

پیش از این آموخته‌ایم که:

یادآوری

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردنِ کاری یا روی دادنِ امری یا داشتنِ حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده.

در انواع چهارگانهٔ جمله، کردن کاری، یا روی دادن امری، یا داشتن حالتی را با فعل به کسی یا چیزی نسبت می‌دهیم. یعنی آن کار یا آن حالت را به آن شخص باز می‌بندیم.

این نسبت دادن دو صورت دارد: یکی مثبت و دیگری منفی:

پرویز آمد.	پرویز نیامد.
دیوار سفید است.	دیوار سفید نیست.
خانه آتش گرفت.	خانه آتش نگرفت.
هوا صاف شد.	هوا صاف نشد.

هر فعلی ممکن است به صورت منفی نیز بکار برود. نشانهٔ فعل منفی حرف «ن» است که پیش از مادّهٔ فعل در می‌آید:

نرفت. نیامدی. نگفتم. نگویم. نکنی. نرفته بود. نخفته‌ام.

در فعلهایی که بیش از یک جزء دارند، جزءِ اوّل پیش از حرف نفی قرار می گیرد:

بر نیامد. بیرون نرفتم. کار نکردم. در نرفت. پیش نکشید.

فعلهایی که با جزءِ پیشین «ب» استعمال می‌شود، در صورت منفی این جزء از آنها می افتد:

برود ــ نرود. بکنم ــ نکنم. بشود ــ نشود.

در فعلهایی که با جزءِ پیشین «می» بکار می‌رود حرف نفی پیش از «می» در می آید نه پیش از مادّهٔ فعل:

نمی‌رفتم. نمی گویم. نمی‌دیدی. نمی آید. نمی‌رویم.

صورت منفی فعل امر، «نهی» خوانده می‌شود. نهی یعنی کسی را از کاری بازداشتن.

نشانهٔ نهی در ادبیّات فارسی به جای «ن» حرف «م» است:

مکن، مرو، منشین، مخوان، مشنو، مگوی، مخواه، مپوی:

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود (حافظ)

همـاوردت آمـد مـرو بـاز جـای (فردوسی)

چو آید به نزدیک خویشش مخوان

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست (سعدی)

و گر باز گردم به مردم مدار (فردوسی)

در فارسی امروز برای فعل نهی نیز همان حرف «ن» بکار می‌رود. در سخن می گویندو در نوشته ها می‌نویسند:

نکن، نرو، نخوان، نشنو، نگو، نخواه، نفرست.

امّا در شعر همان صورت قدیم با حرف «م» معمول است.

پس دانستیم که:

باید آموخت

هر یک از صیغه‌های فعل دو صورت دارد: **مثبت** و **منفی**.
نشانهٔ صیغهٔ منفی حرف «**ن**» است که بر سر فعل در می‌آید.
صورت منفی فعل امر را «**فعل نهی**» می‌خوانند.
نشانهٔ نهی در ادبیّات فارسی حرف «**م**» است به جای «ن».

تمرین (۱):

فعلهای ذیل را به صورت منفی درآورید:

آمدم. برآمد. بیرون رفتی. انجام گرفت. می‌روم. برمی‌آید. فرو می‌نشیند. بخوان. بردار. به سر می‌رود. بنشین. کار کردم. می‌رفتیم. برگشت. برمی‌گردم. بالاآمد. روشن شد.

* * *

در ادبیّات فارسی قدیم غالباً هر جا که فعلی با جزء پیشین «می» استعمال می‌شده، در صورت منفی حرف نفی را پس از این جزء می‌آورده‌اند:

مرغ مألوف که با خانه خدا انس گرفت
گر به سنگش بزنی جای دگر **می نرود**

(سعدی)

گاهی نیز جزء پیشین «بـ» نمی‌افتاده، بلکه پیش از حرف نفی در می‌آمده است:

غم مخور ای دوست کاین جهان **بنماند** وانچه تو می‌بینی آن چنان **بنماند**

این صورت امروز هیچ بکار نمی‌رود.

گاهی برای تأکید در نفی، فعل به صورت مثبت می‌آید و حرف نفی در اوّل جمله پیش از نهاد قرار می‌گیرد. در این حال حرف «نه» که جدا و مانند

کلمهٔ مستقلی نوشته می‌شود در حکم «قید نفی» است:

نه چنین است = چنین نیست.

نه هر که آینه سازد سکندری داند = هر که آینه سازد سکندری نداند

نه او مرد این کار دشوار بود= او مرد این کار دشوار نبود

نه کِه را منزلت ماند نه مِه را .

البتّه در این حال آوردن فعل به صورت منفی درست نیست:

«من نه کار او را نمی‌پسندم» غلط است و همچنین جمله‌هایی از این قبیل:

نه من نه تو این سخن را نگفته‌ایم ــ نه پدرم نه مادرم نیامدند.

که باید گفت:

نه من این سخن را گفته‌ام نه تو ــ نه پدرم آمد نه مادرم.

در ادبیّات فارسی قدیم به جای قید نفی «نه» کلمهٔ «نی» بکار می‌رفته است:

ماهی از سر گنده گردد نی زدُم.

تمرین (۲):

این جمله‌ها را که به شیوهٔ استعمال قدیم است به صورت متداول امروز در بیاورید: می‌نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش.

این گلستان نه جای دلتنگی است. ــ

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید.

نه زین رشته سر می‌توان تافتن نه سر رشته را می‌توان یافتن.

عجب که دود دل خلق جمع می‌نشود. ــ بی‌هنر را به هیچکس مشمار. ــ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند. ــ شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار. ــ تاتوانی درون کس مخراش. ــ نه مرد است آن به نزدیک خردمند.

حذف در انواع جمله

هر جا که لازم باشد همهٔ اجزای جمله ذکر شود البته جملهٔ تمام آورده می‌شود. اما در گفتار و به تبع آن در نوشتن، گاهی ذکر همهٔ اجزای جمله لازم نیست، زیرا که شنونده یا خواننده خود بعضی از اجزا را از روی قرینه در می‌یابد، گاهی هم برای مراعات اختصار لازم است که اجزایی را از جمله حذف کنیم.

در درسهای گذشته دیدیم و دریافتیم که در چهار نوع جملهٔ خبری و پرسشی و تعجّبی و امری گاهی اجزایی از جمله ذکر نمی‌شود.

اینک متن نوشتهٔ یکی از نویسندگان زبان فارسی را از این نظر مورد دقّت قرار می‌دهیم تا نمونه‌هایی از اقسام حذف بدست بیاوریم. کلمه‌هایی که میان دو کمانک نوشته شده در اصل محذوف بوده است:

(من) در طفولیّت بر سر کوی چنانکه عادت کودکان باشد بازی می‌کردم. (من) کودکی چند را دیدم که (کودکان) جمع می‌آمدند. مرا جمعیت ایشان شگفت آمد. (من) پیش رفتم. (من از ایشان) پرسیدم که (شما) کجا می‌روید. (کودکان) گفتند: (ما) به مکتب (می‌رویم) از بهر تحصیل علم. (من) گفتم: علم چه باشد؟ (کودکان) گفتند: ما جواب ندانیم. از استاد ما باید پرسید (که علم چه باشد). (کودکان) این (سخن) گفتند و (کودکان) از من درگذشتند.

(سهروردی)

چنانکه می‌بینید کلمه‌های میان کمانک در اصل نوشته نبوده است. امّا اگر دقّت کنید با خود می‌اندیشید که افزودن این کلمات لازم نیست و بی آنها هم

خواننده به تمام معنی مقصود نویسنده پی می‌برد. اکنون در هر جمله دقّت کنید، تا دریابید که چرا ذکر کلماتی که ما بر اصل افزوده‌ایم لازم نبوده است.

در جمله های: در طفولیّت ... بازی می کردم

کودکی چند را دیدم

پیش رفتم

... پرسیدم

... گفتم

به ذکر کلمهٔ «من» حاجت نیست، زیرا که از قسمت شناسهٔ فعلهای هر جمله یعنی جزءِ «م» شنونده خود پی می‌برد که نهاد جمله (که اینجا فاعل نیز هست) خود گوینده است.

شناسهٔ فعل در این جمله‌ها «قرینهٔ لفظی» است که از روی آن می‌توان «نهاد» یا فاعل را حذف کرد.

در جملهٔ «پرسیدم» ذکر مُتمِّم فعل یعنی «از ایشان» نیز لازم نبوده است. اینجا اگر چه کلمه‌ای در جمله‌های پیش نیست که قرینهٔ لفظی واقع شود، امّا چون تا اینجا سخن از «کودکان» بوده است، شنونده در می‌یابد که «از ایشان» پرسیده شده است. اگر جز این بود ناچار گوینده ذکر می کرد که این معنی را از که پرسیده است.

در این مورد قرینهٔ لفظی وجود ندارد. امّا مضمون کلی جمله‌ها و عبارتهای پیش، شنونده را به قسمت حذف شده راهنمایی می کند. این حال را که از روی معنی و مضمون گفتار بتوان به کلمه‌های حذف شده پی برد «قرینهٔ معنوی» می‌خوانیم.

در چهار مورد دیگر نیز فعل «گفتند» تنها جملهٔ مستقلّی است و در همهٔ

آن موارد شنونده بآسانی می‌تواند دریابد که نهاد یا فاعل این جمله‌ها «کودکان» بوده است، زیرا که از نظر معنی کلی جمله‌ها و ترتیب پرسش و پاسخ معلوم می‌شود که «پاسخ دهندگان» یعنی فاعل فعلهای «گفتند» کودکان بوده‌اند.

در جملهٔ «به مکتب از بهر تحصیل علم» نیز فعل «می‌رویم» حذف شده است. زیرا که موضوع پرسش «کجا می‌روید؟» بوده است و البته در پاسخ آن از رفتن باید خبر داد. اینجا هم: «قرینهٔ لفظی» در کار است.

پس دانستیم که:

باید آموخت

در هر نوع جمله‌ای ممکن است بعضی از اجزای جمله در گفتن یا نوشتن حذف شود.

حذف هر یک از اجزا یا از روی «قرینهٔ لفظی» است یا «قرینهٔ معنوی»

«قرینهٔ لفظی» کلمه یا جزئی از کلمه است که در جمله‌های پیش ذکر شده باشد.

«قرینهٔ معنوی» مفهوم و معنی جمله‌های قبل است که از روی آن به قسمت حذف شده می‌توان پی‌برد.

تمرین (۱):

در هر یک از جمله‌های ذیل قسمتهای حذف شده را معیّن کنید و میان کمانک در جای خود بنویسید:

روزی کیخسرو مجلسی آراسته و با پهلوانان نشسته بود که چوپانش به درگاه آمد و گفت که گوری در گلّه پدید آمده است. کیخسرو پرسید: که چگونه است؟ گفت: مانند دیوی است که از بند رها گردد. شاه دانست که گور نیست، بلکه اکوان دیو است که مردم را به فغان آورده است. کیخسرو سپس چوپان را روانه

کرد و به پهلوانان گفت دلاوری لازم است که جهانیان را از شرّ این دیو رهایی بخشد. پس نامه‌ای پر مهر به رستم نوشت.

چون نامه به رستم رسید بی‌درنگ به درگاه شتافت و هنگامی که از موضوع آگاه شد، با شتاب از بارگاه بیرون رفت و یک روز و یک شب در دشت راند و دیو را نیافت. سرانجام تشنه و مانده شد تا به چشمه‌ای رسید. آب نوشید و به خواب رفت. دیو مانند باد در رسید و رستم را از زمین بلند کرد و به آسمان برد و پرسید: کجا بیندازمت، به دریا یا به کوه؟ رستم می‌دانست که هرچه بگوید دیو برخلاف آن خواهد کرد. گفت: به کوه. دیو گفت به جایی می‌اندازم که از چشم دو دنیا پنهان بمانی. پس او را به دریا انداخت، تا طعمهٔ نهنگان شود.

* * *

گاهی حذف قسمتهایی از جمله از روی ناچاری است. اگر بخواهید به کسی تلگراف کنید برای هر کلمه باید مبلغی بپردازید. پس می‌کوشید که هر چه می‌توانید مقصود خود را چنانکه او بفهمد با کلمات کمتری بیان کنید تا بهای تلگراف کمتر بشود. امّا باید این حذف و اختصار آنقدر نباشد که گیرنده در فهم مقصود شما درماند.

مثلاً شما به شهر دیگری نزد عمویتان رفته‌اید و هنگام بازگشت به پدرتان تلگراف می‌کنید:

«سلامت. شنبه حرکت. عصر یکشنبه وارد.

ایرج

و او در می‌یابد که مقصود شما چنین بوده است:

(من) بسلامت (هستم) (روز) شنبه حرکت (می‌کنم.) عصر (روز) یکشنبه وارد (می‌شوم).

تمرین (۲):

فریدون با همشاگردیهای خود به سرپرستی دبیر تاریخ و جغرافیا برای تماشای تخت‌جمشید رفته‌است. روز بعد تلگرافی از او به دوستش علی رسیده است که متن آن

را اکنون می‌بینید . از روی این تلگراف شرح سفر فریدون را از قول خود او بنویسید.
تهران ـ خیابان . . . کوچه . . . شماره . . . آقای علی . . .

ساعت نه از اصفهان حرکت ناهار در راه بعدازظهر به تخت‌جمشید وارد بلافاصله بازدید شروع با توضیح راهنما تاریخ گذشته پیش چشم مجسّم عظمت ستونها شکوه دربار هخامنشی در ما تأثیر اشک شادی از چشمان روان افسوس فرصت کوتاه پس از بازدید به شیراز حرکت دو روز توقّف در شیراز چهارشنبه حرکت پنجشنبه به تهران وارد شرح سفر حضوری فریدون .

جملهٔ ساده ـ جملهٔ مستقلّ ـ جمله‌های پیوسته

آنچه تاکنون در بارهٔ جمله خوانده‌ایم، همه راجع به جمله‌هایی بود که تنها دارای یک فعل باشند. اینگونه جمله که چهار نوع آن را شناخته‌ایم «جملهٔ ساده» خوانده می‌شود.

فریدون دیروز به سفر رفت.

آیا به اصفهان رسیده است؟

به کدام شهر می‌رود؟

چرا به اصفهان رفته است؟

شما هم به اصفهان بروید.

چه سفری کرد!

چه شهر زیبایی!

هر یک از جمله‌های بالا دارای یک فعل است. تنها در جملهٔ آخرین فعل محذوف است و آنجا هم اگر فعل (است ـ یا ـ بود) ذکر شود بیش از یکی نیست.

جمله‌های ساده را اگر دارای معنی تمام و کامل باشد «جملهٔ مستقلّ» می‌خوانیم. جمله‌های سادهٔ فوق همه مستقلّ نیز هستند.

بنابر این دانستیم که:

باید آموخت

جمله‌ای که تنها یک فعل داشته باشد، **جملهٔ ساده** خوانده می‌شود.

هرگاه جملهٔ ساده دارای معنی تمام و کامل باشد، آن را **جملهٔ مستقلّ** می‌خوانیم.

تمرین(۱) :

در جمله‌های سادهٔ ذیل جمله‌های مستقلّ را تشخیص دهید و در مقابل هر یک بنویسید :

«استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود – هنگامی که گفت – آفتاب که سر زد – جوانی که همراه ما بود – پادشاهی را شنیدم – در آن تاریخ که من در شهر شیراز بودم – غریبی گرت ماست پیش آورد – وزرای نوشیروان در مهمّی اندیشه همی کردند.

* * *

امّا گفتار کمتر با یک جملهٔ مستقلّ تمام می‌شود. یعنی بیان مقصود در بیشتر موارد محتاج چندین جمله است که در پی یکدیگر می‌آیند و با هم پیوندی دارند. این پیوستگی گاهی از نظر معنی جمله‌هاست.

در جمله‌های ذیل دقّت کنید:

«کتاب گلستان گم شده بود. سراسر خانه را جستجو کردم. زیر میز و بالای گنجه را دیدم. فرش را برگرداندم. زیر آن را نگاه کردم. هیچ نشانی از گلستان نیافتم. نومید شده بودم. آخر پشت گنجه را نگاه کردم. گلستان آنجا افتاده بود.»

این جمله‌ها چنانکه می‌بینید هر یک ساده و مستقلّ است، امّا میان آنها پیوستگی و ربطی هست. این پیوستگی با کلمهٔ خاصّی ایجاد نشده است، بلکه معنی جمله‌هاست که آنها را به هم می‌پیوندد. اینگونه ربط میان جمله‌ها را «پیوند معنوی» می‌گوییم.

گاهی پیوستن جمله‌ها به یکدیگر محتاج کلمهٔ خاصّی است. این کلمه را حرف ربط می‌خوانیم. حرفهای ربط از اینگونه‌اند :

و، پس، امّا، لیکن، لیک، بنابراین، زیرا که، لهذا، هم، خواه... خواه، چه... چه، و مانند آنها. مثال :

فرش را برگرداندم و زیر آن را نگاه کردم.

زیر فرش را نگاه کردم، امّا هیچ نشانی از گلستان نیافتم.

می‌خواستم به خانه برگردم، بنابر این با دوستان وداع کردم.

امروز به دبیرستان نرفتم، زیرا که بیمار بودم.

هم زیر فرش را نگاه کردم هم بالای گنجه را دیدم.

چه کتاب بخوانی چه درس دبیر را گوش کنی...

خواه بنشین خواه برخیز.

اینگونه ربط میان جمله‌ها را «پیوند لفظی» می‌خوانیم.

تمرین (۲):

هر جفت از جمله‌های ذیل را با حروف پیوند مناسب به یکدیگر ربط بدهید:

الف	از خانه بیرون آمدم.	د	دلم به حال او سوخت.
	به دبیرستان رفتم.		از گناهش چشم پوشیدم.
ب	درس را خواندم.	ه	پای ایرج در رفته بود.
	یاد نگرفتم.		در مسابقهٔ فوتبال شرکت نکرد.
ج	گلستان را از کتابخانه گرفتم.	و	شکیبا باش.
	بوستان را پس دادم.		شکیبایی مایهٔ پیروزی است.

پس دانستیم که:

باید آموخت

جمله‌های مستقلّ گاهی در پی یکدیگر می‌آیند و باهم پیوند می‌یابند. این پیوند یا لفظی است یا معنوی.

پیوند لفظی آن است که با واسطهٔ کلمه‌ای مانند و، امّا، بنابراین، زیراکه حاصل شود.

پیوند معنوی آن است که تنها رابطهٔ دو جمله معنی آنها باشد.

جملهٔ مرکب

جملهٔ پایه ـ جملهٔ پیرو

آموختیم که جمله اگر دارای یک فعل باشد «جملهٔ ساده» خوانده می‌شود و جملهٔ ساده‌ای را که دارای معنی تمام و کامل باشد «جملهٔ مستقلّ» خواندیم.

امّا جمله‌هایی که در گفتار می‌آید همیشه ساده نیست. یعنی معنی آنها با یک فعل تمام نمی‌شود، بلکه برای تکمیل معنی محتاج دو فعل یا بیشتر است.

وقتی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم.

هر جا گل است خار است.

اگر به گفتن کار بر می‌آمد، دنیا بهشت بود.

تا توانی دلی بدست آور.

در هر یک از جمله‌های بالا دو فعل هست. امّا هیچیک از آنها بتنهایی معنی جمله را تمام نمی‌کند. بلکه از هر دو آنها بر روی هم می‌توان معنی کاملی دریافت. پس هیچیک از دو قسمت این جمله‌ها که هر یک جملهٔ ساده‌ای شمرده می‌شود مستقلّ نیستند.

اینگونه جمله‌ها که بیش از یک فعل دارند «جملهٔ مرکب» خوانده می‌شوند.

تمرین(۱):

تعیین کنید که کدامیک از جمله‌های ذیل ساده و کدامیک مرکّب‌اند:
آن کس که سخن به اندیشه گوید هرگز پشیمان نشود. ارسطاطالیس بعد از هفتاد سال بربط زنی آموخت. فریدون فرّخ فرشته نبود. هر رازی که از میان دو کس بیرون آید بضرورت پراکنده شود. اگر بیقین نمی‌دانستم نمی‌گفتم. هر که

کاهلی پیش گیرد رنجور شود. دانشمندی بود در شهر هرات. خسرو پرویز بهرام چوبین را در ابتدا نیکو می‌داشت. دیدم که متغیّر می‌شود. یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزد من آورد. گفت این مناسب حال من نگفتی.

* * *

پس آموختیم که جملهٔ مرکّب آن است که بیش از یک فعل دارد و چون هر جملهٔ ساده دارای یک فعل است جملهٔ مرکّب از دو یا چند جملهٔ ساده تشکیل می‌شود. این جمله‌های ساده که دارای معنی تمام نیستند و هر یک برای تمام کردن معنی جملهٔ دیگری می‌آیند جمله‌های سادهٔ ناتمام یا ناقص خوانده می‌شوند.

جملهٔ «من از دبیرستان می‌آیم» ساده است و چون معنی تمام دارد آن را جملهٔ مستقلّ می‌خوانیم.

جملهٔ «وقتی که من از دبیرستان بیایم» جملهٔ ساده است، امّا معنی تمام ندارد. یعنی شنوندهٔ آن منتظر دنبالهٔ مطلب می‌ماند. این جمله مستقلّ نیست. پس ناتمام یا ناقص است.

بنابر این

باید آموخت

جملهٔ ساده اگر دارای معنی تمام باشد **جملهٔ مستقلّ** خوانده می‌شود.

هر جملهٔ ساده که معنی آن تمام نباشد **جملهٔ ناقص** خوانده می‌شود.

جملهٔ مرکب جمله‌ای است که دو فعل یا بیشتر داشته باشد.

هر جملهٔ مرکّب از دو جملهٔ ناقص یا بیشتر ترکیب یافته است.

این جمله‌های ناقص معنی یکدیگر را تمام می‌کنند.

امّا از دو یا چند جملهٔ ناقص که برای تکمیل معنی یکدیگر می آیند، همیشه یکی مقصود اصلی گوینده است و جمله‌های دیگر نکته‌ای به این مقصود می‌افزایند:

وقتی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم

در این جملهٔ مرکّب مقصود اصلی گوینده بیان رفتن او به دبیرستان است. پس جملهٔ ناقص «من به دبیرستان رفته بودم» اصل است. این جملهٔ ناقص را که مقصود اصلی گوینده بوده است «جملهٔ پایه» می‌خوانیم.

جملهٔ ناقص دیگر یعنی «وقتی که تو آمدی» زمان انجام یافتن فعل را در «جملهٔ پایه» بیان می کند. و در حقیقت توضیحی به مفهوم این جمله می‌افزاید. این جملهٔ ناقص را «جملهٔ پیرو» می‌خوانیم، زیرا که معنی آن پیرو معنی جملهٔ پایه است.

تمرین (۲):

در جمله‌های مرکّب ذیل که هر یک شامل دو یا چند جملهٔ ناقص است «جملهٔ پایه» را از «جملهٔ پیرو» تشخیص دهید. بر این مثال:

اگر بیقین نمی‌دانستم نمی‌گفتم.

جملهٔ پایه	جملهٔ پیرو
نمی‌گفتم	اگر بیقین نمی‌دانستم

تاتوانی دلی بدست آور. ـ تا بتوانی طعنه مزن رندان را. ـ آنجا که تویی عذاب نبود آنجا. ـ

دوست مشمار آن‌که در نعمت زند / لاف یاری و برادرخواندگی

دوست آن دانم که گیرد دست دوست / در پریشانحالی و درماندگی

زانگه که ترا بر من مسکین نظر است / آثارم از آفتاب مشهورتر است

اگرچه پیش خردمند خاموشی ادب است / به‌وقت‌مصلحت آن به که درسخن کوشی

بنابر این دانستیم که:

بایدآموخت

در هر جملهٔ مرکّب یک جملهٔ سادهٔ اصلی هست که غرض گوینده بیان معنی آن است.

این جملهٔ اصلی را «جملهٔ پایه» می‌خوانیم.

یک یا چند جملهٔ دیگر که برای تکمیل معنی «جملهٔ پایه» می‌آید «جملهٔ پیرو» خوانده می‌شود.

جملهٔ مرکّب

حرف ربط

در درسهای گذشته آموختیم که دو جملهٔ مستقل ممکن است در پی هم بیایند و بر حسب معنی با هم بپیوندند، چنانکه در دو جملهٔ ذیل می‌بینیم:

حسن زودتر از وقت به دبیرستان آمد. هنوز در بسته بود.

همچنین دانستیم که دو جملهٔ مستقل ممکن است با واسطهٔ کلمه‌ای که آن را «حرف پیوند» یا «حرف ربط» می‌خوانیم با یکدیگر پیوند بیابند؛ چنانکه:

حسن زودتر از وقت به دبیرستان آمد و هنوز در بسته بود.

در این دو نمونه با جمله‌های مستقل سر و کار داریم. یعنی هر جمله بتنهایی دارای معنی تمام است. اما گاهی جمله معنی کامل ندارد و برای تمام کردن معنی آن جملهٔ دیگری لازم است. در این حال هر یک از دو جمله را «جملهٔ ناقص» خواندیم و مجموع هر دو را «جملهٔ مرکب» نامیدیم.

اکنون باید بدانیم که آنچه دو جملهٔ ناقص را به هم می‌پیوندد، یعنی معنی یکی را پیرو معنی دیگری قرار می‌دهد «حرف ربط» است.

در درسهای گذشته خوانده‌ایم و اکنون باید بیاد بیاوریم که:

یادآوری

حرف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو جمله را به هم ربط می‌دهد.

بسیاری از حرفهای ربط چون بر سر جمله یا در میان جمله‌ای در آیند معنی

آن جمله را پیرو معنی جملهٔ دیگری می‌سازند. در ساختمان این جمله‌ها دقّت کنید:

شمع را افروختم ، اتاق روشن شد.

اینجا دو جملهٔ مستقل هست که تنها رابطه میان آنها پیوند معنوی است.

شمع را افروختم و اتاق روشن شد.

اینجا نیز همان دو جملهٔ مستقل هست. امّا رابطهٔ آنها کلمهٔ «و» یعنی «پیوند لفظی» است.

در این دو صورت معنی هر یک از جمله‌ها تمام است و اگر جملهٔ دوم گفته نشود نقصی در جمله وجود ندارد. یعنی شنونده منتظر دنبالهٔ مطلب نمی‌ماند. اگر بگوییم:

اتاق روشن شد، زیرا که شمع را افروختم.

باز همین حال وجود دارد. اینجا نیز کلمهٔ «زیرا که» معنی دو جملهٔ مستقل را به هم پیوند می‌دهد و بنابر این «پیوند لفظی» است. اما اگر بگوییم:

تا شمع را افروختم

جملهٔ ناقص و محتاج آن است که در دنبالهٔ مطلب چیزی بگوییم. شنونده منتظر است تا بشنود که پس از افروختن شمع چه روی داد. این جمله غرض اصلی گوینده نیست، بلکه پیرو جمله‌ای است که در آن غرض گوینده بیان می‌شود. جملهٔ اصلی که در پی این جمله می‌آید این است: اتاق روشن شد. پس کلمهٔ «تا» جملهٔ مستقلّی را به جملهٔ ناقص تبدیل می‌کند و آن را «پیرو» جملهٔ اصلی که «جملهٔ پایه» خوانده شد قرار می‌دهد.

تا شمع را افروختم ــ اتاق روشن شد.

همچنین است کلمات: چون، همینکه، وقتی که، هنگامی که، که، آنجا که،

اکنون که، هر چند، هر چه، هر گاه، اگر، اگر چه و مانند اینها .

چون شمع را افروختم اتاق روشن شد.

همینکه شمع را افروختم اتاق روشن شد.

وقتی که شمع را افروختم اتاق روشن شد.

شمع را که افروختم اتاق روشن شد.

پس اکنون دانستیم که:

باید آموخت

گاهی دو جمله با واسطهٔ حرف ربط به یکدیگر می‌پیوندند و از آنها یك **جملهٔ مرکب** ساخته می‌شود .

تمرین.

از هر دو جملهٔ مستقل ذیل با افزودن حرف ربط مناسب یک جملهٔ مرکب بسازید:

مثال: الف ــ من به مدرسه رسیدم. زنگ را زدند.

ب ــ تا من به مدرسه رسیدم زنگ را زدند.

۱ ــ منوچهر را دیدم. به او می گویم.
۲ ــ خورشید بر آمد. جهان روشن می‌شود.
۳ ــ اکنون باران نمی‌بارد . باید چتر برداشت.
۴ ــ او را صدا زدم. جوابی از او نشنیدم.
۵ ــ گلاب پاك و خوشبوست . آب برای تشنه گواراتر است.
۶ ــ او را دیدم. سلام کردم .
۷ ــ تو زود آمدی. باهم به گردش می‌رویم.
۸ ــ شب دیر است. من درس می‌خوانم.

وجوه فعل

وجه اِخباری – وجه التزامی

در درسهای گذشته آموختیم که:

یادآوری

بعضی از صیغه‌های فعل برای خبر دادن از کار یا حالتی آورده می‌شود. اینگونه صیغه‌ها «وجه اخباری» شمرده می‌شوند.

در صیغه‌هایی که از «وجه اِخباری» است گوینده به روی دادن فعل یا وجود صفت و حالتی که از آن خبر می‌دهد، یقین دارد.

هرگاه واقع شدن فعل مسلّم نباشد فعل از «وجه‌التزامی» آورده می‌شود. فعلی که از «وجه‌التزامی» است همیشه دنبال فعل دیگر می‌آید.

همچنین دانسته‌ایم که جملهٔ مرکّب شامل دو قسمت است که هر یک جملهٔ ساده‌ای است؛ امّا معنی هیچیک بتنهایی تمام نیست، بلکه هر دو جملهٔ ناقص بر روی هم یک معنی تمام دارند.

از این دو جملهٔ ناقص که از آنها یک جملهٔ مرکب ساخته می‌شود، یکی غرض اصلی گوینده را در بر دارد و آن را «جملهٔ پایه» می‌خوانیم. دیگری جملهٔ ساده‌ای است

که برای تکمیل و تمام کردن جملهٔ پایه آمده است و آن را «جملهٔ پیرو» خواندیم.

اکنون باید بدانیم که در «جملهٔ پایه» همیشه فعل از «وجه اخباری» یا «وجه امری» است.

در «جملهٔ پیرو» گاهی فعل از «وجه اِخباری» می‌آید، امّا بیشتر به «وجه التزامی» است. وجه التزامی فعل هرگز در جملهٔ پایه بکار نمی‌رود.

مثال: وقتی که خورشید برآید (التزامی) جهان روشن می‌شود (اِخباری)

اگر حسن دیر بیاید (التزامی) تو زود بیا (امری)

چون خورشید برآمد (اخباری) جهان روشن می‌شود (اخباری)

وجه التزامی در صرف فعلهای فارسی شامل دو زمان است. ماضی و مضارع.

ماضی التزامی از صفت مفعولی هر فعل که منظور است با افزودن صیغه‌های مضارع التزامی فعل «بودن» ساخته می‌شود، یعنی کلمات: باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند. (صفت مفعولی= مادهٔ ماضی + ه).

مثلاً از «آمدن» صیغه‌های ماضی التزامی چنین است:

آمده ــ باشم	آمده ــ باشیم
آمده ــ باشی	آمده ــ باشید
آمده ــ باشد	آمده ــ باشند

و از فعل «گفتن» چنین می‌شود:

گُفته ــ باشم	گفته ــ باشیم
گفته ــ باشی	گفته ــ باشید
گفته ــ باشد	گفته ــ باشند

مضارع التزامی از مادّهٔ مضارع فعل ساخته می‌شود. در فارسی امروز غالباً به اوّل صیغه‌های مضارع التزامی حرف پیشین «بـ» افزوده می‌گردد:

بخوری، بزنم، بکشید، بنوشیم

فرق مضارع اِخباری با التزامی در فارسی امروز آن است که مضارع اِخباری با حرف پیشین «می» و مضارع التزامی با حرف پیشین «بـ» ترکیب می‌شود:

می‌خوانم = مضارع اخباری

بخوانم = مضارع التزامی

امّا در زبان فارسی چند قرن پیش این دو صیغه غالباً با هم فرقی نداشته و مانند یکدیگر بکار می‌رفته‌اند:

اگر خویش راضی نباشد ز خویش — چو بیگانگانش براند ز پیش

(سعدی)

صیغهٔ «براند» در این شعر جانشین «می‌راند» در فارسی امروز است.

پس اکنون آموختیم که:

باید آموخت

فعلی که از وجه التزامی باشد همیشه در جملهٔ پیرو بکار می‌رود.

وجه التزامی در فارسی امروز دو زمان دارد: ماضی و مضارع.

ماضی التزامی از صفت مفعولی هر فعل که منظور است با صیغهٔ التزامی فعل «بودن» ساخته می‌شود. یعنی با کلمات: باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند.

مضارع التزامی از مادّهٔ مضارع هر فعل که منظور است با افزودن حرف پیشین «بـ» بـه آغاز مادّهٔ فعل ساخته می‌شود.

در فارسی چند قرن پیش میان مضارع اخباری و مضارع التزامی فرقی نبوده است.

تمرین(۱):

از کلمات ذیل شش صیغهٔ ماضی التزامی بسازید:

رفتن ـ دیدن ـ شنیدن ـ ستودن ـ خفتن ـ ایستادن ـ آغشتن ـ آکندن ـ خاستن ـ خواستن.

تمرین(۲):

از هر دو مادّهٔ فعل که در ذیل داده شده یکی را که مناسب است اختیار کنید و از آن شش صیغهٔ «مضارع التزامی» بسازید:

گفت، گوی ـ رفت، روب ـ خفت، خواب ـ دید، بین ـ ربود، ربای ـ شنید، شنو ـ پنداشت، پندار ـ کاشت، کار ـ دوخت، دوز ـ سوخت، سوز.

تمرین(۳):

جمله‌های ذیل را کامل کنید، چنانکه هر یک به «جملهٔ مرکّب» که دارای معنی تمام است تبدیل شود. سپس بنویسید که در هر جملهٔ مرکّب جملهٔ پایه و جملهٔ پیرو کدام است:

۱ ـ وقتی که خورشید بدمد...
۲ ـ می‌خواستم که...
۳ ـ چون گرسنه شوند...
۴ ـ اگر دانش‌آموز کاهلی کند...
۵ ـ هرکه کوشش کند...
۶ ـ اگر فردا باران نیاید...

جمله‌های پیرو

جملهٔ شرطی - فعل شرطی

در درسهای گذشته آموختیم که در هر جملهٔ مرکب یک جملهٔ اصلی هست که غرض گوینده همان است، و آن را «جملهٔ پایه» خواندیم. همچنین دانستیم که یک یا چند جملهٔ ناقص دیگر که برای تکمیل معنی «جملهٔ پایه» می‌آید «جملهٔ پیرو» خوانده می‌شود.

جملهٔ پیرو همیشه توضیحی به مفهوم «جملهٔ پایه» می‌افزاید. این توضیح گاهی در بارهٔ زمان وقوع فعل در جملهٔ پایه است:

چو خورشید تابان بر آرد درفش (جملهٔ پیرو ـ بیان کنندهٔ زمان)

درخشان کند روی چرخ بنفش (جملهٔ پایه)

و گاهی علّت انجام یافتن فعل پایه در جملهٔ پیرو بیان می‌شود:

چون نتوانستم درس را خوب بیاموزم (جملهٔ پیرو ـ بیان علّت)

دبیر مرا سرزنش کرد (جملهٔ پایه)

و گاهی غرض از وقوع فعلِ پایه را بیان می‌کند:

در رفتن شتاب کردم (جملهٔ پایه)

تا بموقع به دبیرستان برسم (جملهٔ پیرو ـ بیان غرض)

امّا گاهی جملهٔ پیرو شرط انجام یافتن فعل پایه را در بر دارد. یعنی اگر آن شرط نباشد یا انجام نگیرد، فعل اصلی نیز انجام نخواهد گرفت:

اگر بتوانم (جملهٔ پیرو ــ بیان شرط)

بیش از این کار می کنم (جملهٔ پایه)

یعنی بیشتر کارکردن مشروط است به آنکه «بتوانم» و هر گاه این شرط حاصل نشود من بیشتر کار نمی کنم.

پس فرق «جملهٔ مرکب شرطی» با جمله‌های مرکب دیگر این است که در جملهٔ شرطی واقع شدن فعل مُسلّم نیست.

پس دانستیم که:

باید آموخت

جملهٔ پیرو همیشه توضیحی به مفهوم «جملهٔ پایه» می‌افزاید.

این توضیح گاهی در بارهٔ زمان وقوع فعل پایه است، گاهی علّت، گاهی غرض، گاهی شرط

هرگاه در جملهٔ پیرو شرطی وجود داشته باشد، انجام یافتن فعل پایه مُسلّم نیست

تمرین (۱):

در جمله‌های مرکّب ذیل معیّن کنید که جملهٔ پیرو کدامیک از معانی زمان و مکان و علت و غرض و شرط را بیان می کند:

۱ ــ به خانه می‌آمدم که برادر تو را ببینم.

۲ ــ تا خزان زد خیمهٔ کافورگون برکوهسار مفرش زنگارگون برداشتند از مرغزار

۳ ــ گفت باشید اگر به هم همپشت بشکنند زود پشت خصم درشت

۴ ــ نازکم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت.
۵ ــ چون بیمار بودم مدّتی از مدرسه غیبت کردم.
۶ ــ کاروان چون به دشت کنعان رسید، به آب محتاج گشت.
۷ ــ برادران یوسف چون از نظر پدر غایب شدند عداوت خویش آشکار کردند.
۸ ــ ماهیگیران باید در شبهای طوفانی با امواج دریا بجنگند تا مقداری ماهی بدام اندازند.

* * *

در زبان فارسی امروز فعل جملهٔ مرکب شرطی چه در جملهٔ پایه، چه در جملهٔ پیرو صیغهٔ خاص ندارد. در جملهٔ شرطی پیرو، وجه اِخباری و وجه اِلتزامی بکار می‌رود و در جملهٔ پایه ــ که آن را جواب شرط می‌خوانند ــ همیشه فعل یا از وجه اِخباری یا از وجه امری است.

مثال جملهٔ پایه از وجه اِخباری:

اگر دیر آمدم	= اخباری ــ ماضی ساده
شیر آمدم	= اخباری ــ ماضی ساده

اگر رفتی	= وجه اخباری ــ ماضی ساده
پشیمان می‌شوی	= وجه اخباری ــ مضارع

اگر دیده‌ای	= وجه اخباری ــ ماضی نقلی
می‌دانی	= وجه اخباری ــ مضارع
اگر می آمد	= وجه اِخباری ــ ماضی استمراری
رفته بودیم	= وجه اخباری ــ ماضی بعید
اگر آمده بود	= وجه اِخباری ــ ماضی بعید
رفته بودیم	= وجه اخباری ــ ماضی بعید
اگر دیده بودی	= وجه اخباری ــ ماضی بعید
می‌دانستی	= وجه اخباری ــ ماضی استمراری
اگر می‌دیدی	= وجه اخباری ــ ماضی استمراری
لذّت می‌بردی	= وجه اخباری ــ ماضی استمراری

اگر ببینی	= وجه التزامی ـ مضارع
در می‌یابی	= وجه اخباری ـ مضارع

اگر دیده باشی	= وجه التزامی ـ ماضی
می‌دانی	= وجه اخباری ـ مضارع

اگر پشت گوشت را دیدی	= وجه اخباری ـ ماضی ساده
او را هم خواهی دید	= وجه اخباری ـ مستقبل

مثال جملهٔ پایه از وجه امری:

اگر او را دیدی	= وجه اخباری ـ ماضی مطلق
سلام مرا برسان	= وجه امری

اگر او را دیده‌ای	= وجه اخباری ـ ماضی نقلی
بگو	= وجه امری

اگر او را ببینی	= وجه التزامی ــ مضارع
از من گفتگو مکن	= وجه امری

پس دریافتیم که:

باید آموخت

در فارسی امروز برای فعل شرطی صیغهٔ خاصی نیست.
در جمله‌های مرکب شرطی فعل جملهٔ پایه یا از وجه اخباری یا از وجه امری است و فعل جملهٔ پیرو یا از وجه اخباری یا از وجه التزامی.

تمرین (۲):

جمله‌های ذیل را که همه جملهٔ ناقص است با افزودن یک جملهٔ پیرو یا یک جملهٔ پایه کامل کنید چنانکه یک جملهٔ مرکب شرطی مطابق نمونه‌هایی که در این درس دیده‌ایم از آنها حاصل شود.

مثال:

اگر گوش می‌دادی
می‌شنیدی

۱ ــ اگر سال گذشته بهتر درس می‌خواندم . . .
۲ ــ اگر فرصت کنم . . .
۳ ــ . . . خوشحال خواهم شد.
۴ ــ اگر به سفر رفتی . . .
۵ ــ . . . سلام مرا برسان.
۶ ــ اگر با من به گردش می‌آمدی . . .
۷ ــ . . . به خانهٔ تو می‌آیم.
۸ ــ اگر در نوروز هوا ملایم باشد . . .
۹ ــ . . . خوشت می‌آمد.
۱۰ ــ اگر تا حال اصفهان را ندیده باشی . . .

وجه تردیدی و شرطی

در فارسی قدیم

دو نکته را از درس گذشته باز به‌یاد بیاوریم:

۱ ــ هرگاه جملهٔ پیرو، شرطی باشد انجام یافتن فعل پایه مسلم نیست.

۲ ــ در فارسی امروز فعل شرطی صیغهٔ خاصی ندارد.

اکنون باید بدانیم که در ادبیّات قدیم فارسی برای فعلهایی که وقوع آنها مسلّم نیست صیغهٔ خاصی بوده است. این صیغهٔ خاص را که در جمله‌های مرکب شرطی چه در فعل جملهٔ پایه، چه در فعل جملهٔ پیرو بکار می‌رفته با افزودن حرف «ی» به آخر هر صیغه می‌ساخته‌اند.

امروز می‌گوییم و می‌نویسیم که:

اگر من آنجا بودم شما مرا می‌دیدید.

امّا در دورهٔ سامانیان می‌گفتند و می‌نوشتند:

اگر من آنجا بودمی تو مرا بدیدی.

این وجه که در جمله‌های مرکب شرطی بکار می‌رفت در هر مورد دیگری نیز که در وقوع فعل تردیدی وجود داشت مورد استعمال بود، مثلاً در مورد فرض وقوع فعلی یا در بیان واقعه‌ای که کسی در خواب دیده بود، یا آرزوی انجام یافتن کاری، یا افسوس خوردن از انجام نیافتن آن و مانند آنها.

وجه تردیدی که یکی از موارد استعمال آن در جملهٔ مرکب شرطی است مانند وجه اخباری و وجه التزامی در زمانهای مختلف ماضی و مضارع بکار

می‌رفت. در شعر و نثر بزرگان ادبیّات فارسی غالباً به این صیغه‌های فعل بر می‌خوریم. پس برای آنکه بتوانیم از این آثار گرانبها بهره‌مند شویم، باید طرز استعمال صیغه‌های شرطی و تردیدی را در این نوشته‌ها بیاموزیم.

اینک مثال فعلهای شرطی در ادبیات فارسی:

زمان ماضی

گر آنها که خود گفتمی کردمی   نکوسیرت و پارسا بودمی

(سعدی)

اگر من میدان داری دانستمی با تو در آویختمی

(کتاب سمک عیّار)

گر دیگری به شیوهٔ حافظ زدی رقم   مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

(حافظ)

گر دست من به چرخ رسیدی چنانکه آه   بندو طلسم او همه درهم شکستمی

(خاقانی)

زمان حال و آینده

اگر مملکت را زبان باشدی   ثنا گوی شاه جهان باشدی

گر کار به عزم استی اسکندرَمی من   ور معجزه شعرستی پیغمبرمی من

(سنایی)

تمرین:

در جمله‌های ذیل معیّن کنید که کدام صیغه‌های فعل به سبک فارسی امروز و کدام صیغه‌ها به سبک قدیم است:

گُربهٔ مسکین اگر پر داشتی   تخم گنجشک از جهان برداشتی

گر کسی وصف او ز من پرسد   بیدل از بی‌نشان چه گوید باز

گفت اگر جا در صف مردم کنم　　جای آن دارد که خود را گم کنم

نیم‌نانی گر خورد مرد خدای　　بذل درویشان کند نیمی دگر

گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز　　سریر عزّتم آن خاکِ آستان بودی

* * *

در بیان خواب نیز پیش از این همین صیغه بکار می‌رفت:

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی　　کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

(حافظ)

در بیان آرزو غالباً پس از کلمه‌های «کاش» و «کاشکی»:

آن کو ترا به سنگدلی گشت رهنمون　　ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی

(حافظ)

در بیان تأسف از فعلی که واقع نشده یا حالتی که شخص نپذیرفته است:

به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است　　به دل دریغ! که یک ذره مهربان بودی

(حافظ)

پس دریافتیم که:

باید آموخت

در فارسی قدیم برای بیان فعلهایی که وقوع آنها مُسلّم نیست وجه خاص بوده است که آن را «وجه تردیدی» می‌خوانیم.

وجه تردیدی در «جملهٔ مرکب شرطی» نیز بکار می‌رفته و در فعل جملهٔ پایه و جملهٔ پیرو هر دو معمول بوده است.

وجه تردیدی گذشته از بیان شرط برای بیان فعلی که فرض شده یا در خواب دیده شده یا آرزوی وقوع فعل یا تأسف از انجام نیافتن آن نیز متداول بوده است.

این وجه که در شعر و نثر بزرگان ادبیّات فارسی قدیم همیشه مورد استعمال داشته است در فارسی امروز بکار نمی‌رود.

کلمه

اسم و صفت

در درسهای گذشته آموخته‌ایم که:

یادآوری

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود.

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی آن را بیان کند.

همچنین دانسته‌ایم که اسم اگر بر یکی دلالت کند، «مفرد» است و اگر بیش از یک فرد را شامل باشد «جمع» خوانده می‌شود. اما صفت همیشه «مفرد» است، چه موصوف آن مفرد باشد چه جمع.

اکنون باید بدانیم که همیشه صفت همراه اسم نمی‌آید؛ بلکه گاهی صفت جانشین اسم می‌شود. یعنی اسم را از جمله حذف می‌کنیم و تنها صفت را می‌آوریم که جای اسم را هم می‌گیرد.

وقتی که می‌گوییم:

مرد پیری را دیدم

کلمهٔ «مرد» اسم است و موصوف، و کلمهٔ «پیر» صفت «مرد» است.

اما چون گفته شود:

پیری را دیدم.

کلمهٔ «پیر» صفت است و جانشین اسم (مرد) شده است. در این حال اسم را که در اینجا موصوف «پیر» است حذف کرده‌ایم.

حذف اسم و ذکر صفت به جای آن گاهی برای پرهیز از تکرار است. در گفتار چون یک بار اسمی با صفت ذکر شود در جمله‌های بعد دیگر به ذکر اسم حاجت نیست. در این حال تنها صفت را می‌آوریم و آن را جانشین اسم می‌کنیم.

مثال:

فاطمه سیبهای ریز و درشت را از هم جدا کرد. درشتها را در سبد گذاشت و ریزها را در زنبیل ریخت.

در جملهٔ اوّل دو کلمهٔ ریز و درشت صفت سیب است؛ اما در جمله‌های بعد کلمات درشت و ریز جانشین اسم (یعنی سیب) شده است.

اگر جملهٔ اوّل را ذکر نمی‌کردیم و تنها می‌گفتیم «درشتها را در سبد گذاشت» شنونده در نمی‌یافت که مراد از «درشت» چیست؟ سیب است، یا هلو، یا گردو، یا مُهره. اما چون این جمله به دنبال جملهٔ اول آمده که کلمهٔ «سیب» در آن ذکر شده است این تردید پیش نمی‌آید.

پس گاهی حذف اسم و قرار گرفتن صفت به جای آن از روی قرینهٔ لفظی است یعنی کلمه‌ای که در جمله‌های پیشین ذکر شده است.

گاهی نیز بی آنکه قرینهٔ لفظی وجود داشته باشد، صفتی جای اسم را می‌گیرد و آن وقتی است که صفت به موصوف، یعنی اسمی اختصاص داشته باشد و در ذهن شنونده رابطهٔ میان اسم و صفت آشکار باشد. وقتی که می‌گویید: «جوانی را دیدم» شنونده می‌داند که مراد شما «مرد جوان» است نه «زن جوان» نه «اسب جوان» و نه چیز دیگر. اما اگر گوینده بگوید «سیاه» را دور انداختم؛

شنونده در نمی‌یابد که مراد چه چیز سیاه است؟ سنگ سیاه، یا پارچهٔ سیاه، یا پیراهن سیاه یا چیزی دیگر؟

رابطه‌ای را که در ذهن گوینده و شنونده میان صفت و موصوف خاص وجود دارد و به حکم آن می‌توان اسم یا موصوف را حذف کرد و صفت را جانشین آن قرار داد «قرینهٔ معنوی» می‌خوانیم.

تمرین (۱):

در جمله‌های ذیل صفتها را پیدا کنید و معین کنید که کجا با اسم ذکر شده و کجا جانشین اسم شده است. در مورد اول زیر صفت یک خط و در مورد دوم زیر آن دو خط بکشید:

با بدان بد باش و با نیکان نکو. - کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم. - سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز. - ترحم بر پلنگ تیز دندان، ستمکاری بود بر گوسفندان. - پارسایی را دیدم... - زن خوب فرمانبر پارسا، کند مرد درویش را پادشا. - پسر نوح با بدان بنشست خاندان نُبوّتش گم شد. - دانشمندان گفته‌اند...

* * *

اکنون در جمله‌های ذیل دقّت کنید:

مردان بزرگ از شکست نومید نمی‌شوند.

کتابهای بزرگ را در طبقهٔ پایین کتابخانه چیده‌اند.

بزرگان از شکست نومید نمی‌شوند.

بزرگها را در طبقهٔ پایین کتابخانه چیده‌اند.

در جملهٔ اول کلمهٔ «بزرگ» صفت «مردان» است. موصوف آن جمع است و صفت مفرد. در جملهٔ دوم نیز کلمهٔ «بزرگ» صفت «کتابها» است. در جملهٔ سوم کلمهٔ «بزرگ» جانشین «مرد» و در جملهٔ چهارم این صفت جانشین «کتاب» شده است. در این دو جمله صِفت جمع بسته شده است.

صفتی که جانشین اسم شود در حکم اسم است و ممکن است جمع بسته شود؛ اما می‌بینید که یک جا صفت را به «ان» و جای دیگر به «ها» جمع بسته‌اند. در مورد اول صفت جانشین اسم جاندار است و در مورد دوم جانشین اسم بی‌جان.

پس،

هرگاه صفت جانشین اسم جاندار باشد به «ان» جمع بسته می‌شود و هر گاه جانشین اسم بیجان باشد جمع آن به «ها» است.

تمرین (۲):

در جمله‌های ذیل موصوف را حذف کنید و صفت را جانشین آن قرار دهید و هر جا که لازم است صفت را به «ان» یا «ها» جمع ببندید:

مردان جوان باید پند مردان پیر را بشنوند. ــ درخت گلابی خانهٔ ما گلابی بسیار دارد. من دیروز گلابیهای رسیده را چیدم و گلابیهای نارس را بر درخت باقی گذاشتم. ــ گاو از حیوانهای چهارپاست. ــ لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت از مردمان بی‌ادب. ــ زکریای‌رازی از مردان دانشمند جهان است. ــ بشقابها را در گنجه بگذار، بشقابهای بزرگ‌را زیر و بشقابهای کوچک‌را رو. ــ مردحکیمی‌را پرسیدند: از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟ ــ اشخاص‌گرسنه به نان تهی می‌سازند.

پس دانستیم که:

باید آموخت

گاهی در جمله، اسمی که موصوف است حذف می‌شود و صفت جانشین آن می‌گردد.

حذف موصوف و ذکر صفت به جای آن یا از روی قرینهٔ لفظی است یا قرینهٔ معنوی

صفتی که جانشین اسم می‌شود در حکم اسم است و جمع بسته می‌شود. اگر موصوف جاندار باشد جمع صفت به «ان» است و اگر بیجان باشد به «ها».

ساختمان کلمه

ساده و مرکّب

می‌دانیم که:

یادآوری

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود.

اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن یک کس معیّن یا یک چیز معیّن بکار می‌رود.

اسم عام به کلمه‌ای می‌گوییم که با آن کسان یا چیزهای همنوع را می‌توان نام برد.

اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد.

اسم معنی بر مفهومی دلالت می‌کند که وجودش در چیز دیگری است. اسم معنی نام حالتی یا صفتی است.

آنچه تاکنون در بارهٔ اسم آموخته‌ایم، مربوط به معنی اسم بوده است.

اکنون در بارهٔ لفظ «اسم» یعنی ساختمان آن نیز باید چند نکته بیاموزیم.

بعضی از کلماتی که «اسم» شمرده می‌شوند، بیش از یک جزء ندارند؛ یعنی نمی‌توان قسمتی از آنها را جدا کرد و جای دیگر بکار برد.

کلمهٔ «اسب» اسم است. این کلمه قابل تجزیه نیست؛ یعنی هیچ قسمتی از آن نمی‌توان جدا کرد که معنی جداگانه داشته باشد. اما کلمهٔ «خرگوش» دارای دو جزء است. یکی جزء «خر» و یکی «گوش» که هر یک معنی جداگانه دارند و حال آنکه ترکیب این دو کلمه یعنی مجموع آن دو که «خرگوش» باشد دارای مفهومی است که بکلی از مفهوم هر یک از دو جزء جداست.

پس کلمهٔ «اسب» از نظر لفظ «ساده» است؛ یعنی قابل تجزیه نیست و کلمهٔ «خرگوش» مرکّب است؛ یعنی از دو جزء جداگانه که هر یک دارای معنی مستقلی بوده حاصل شده است.

از این قبیل است کلمات خرمگس، روزنامه، شاهنامه، شهپر، زرورق.

در هر یک از این مثالها دو جزء هست که هر دو اسم است و از ترکیب آنها کلمه‌ای حاصل شده است که معنی دیگری جز معنی جداگانهٔ هر کدام دارد. اینگونه کلمات را «مرکّب» می‌خوانیم.

همین نکته در بارهٔ صفات هم درست است. صفت ساده آن است که تجزیه پذیر نباشد. مانند سفید، سرخ، آرام، تند، ترش، تلخ و مانند آنها. صفت مرکب آن است که دارای دو جزء یا بیشتر باشد که بتوان هر یک از اجزا را به معنی دیگر در گفتار بکار برد؛ امّا معنی مجموع اجزا غیر از معنی جداگانهٔ هر یک باشد. مانند: خوشرو، سنگدل، سیه‌روی، ماه چهره و جز اینها.

یک نوع از کلمات مرکب آن است که از دو اسم حاصل شده باشد و حاصل ترکیب نیز اسم باشد. مانند تخته سنگ، و مثالهایی که در سطرهای بالا آوردیم.

تمرین (۱):

در جمله‌های ذیل اسمهای مرکب را پیدا کنید و اجزای هر یک را نشان بدهید:

مثال:

در باغچهٔ خانهٔ ما گل تاج خروس فراوان است.

تاج خروس= تاج + خروس.

یوزپلنگ حیوان درنده‌ای است. ــ من بوی بیدمشک را بسیار دوست دارم. ــ ما در دبیرستان به نوشت‌افزار بسیار احتیاج داریم. ــ کتابخانهٔ مدرسهٔ ما کتابهای سودمند دارد. ــ بهرام گور از شکار گورخر لذّت بسیار می‌برد. ــ شاه عباس صفوی کاروانسراهای بسیار ساخت. ــ آب از سرچشمه گل‌آلود است. من از شکل مارماهی خوشم نمی‌آید. ــ گوشت خرچنگ در میان بعضی از ملل غذای مطبوعی است.

* * *

نوع دیگر کلمات مرکب آن است که از یک اسم و یک صفت ترکیب شود. حاصل این ترکیب غالباً صفت است. باریک اندام ــ سیمین تن ــ سفید پوست ــ خوشرو ــ خوش قدم ــ دیر آشنا ــ تندخو ــ سنگین دل ــ تندرست.

گاهی این صفات جانشین اسم می‌شوند. مانند:

سبزقبا ــ گل‌رخ ــ پیشخوان ــ زردکوه و مانند آنها.

تمرین (۲):

در جمله‌های ذیل کلمه‌های مرکب را پیدا کنید و زیر آنها که از دو اسم ترکیب شده‌اند، یک خط و زیر آنها که از یک اسم و یک صفت ترکیب شده‌اند دو خط بکشید:

مثال:

یوزپلنگ جانور تیز رفتاری است

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ــــ به از شیرینی از دست ترشروی

چنان خشکسالی شد اندر دمشق ــــ که یاران فراموش کردند عشق

زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ــــ از التفات به مهمانسرای دهقانی

خوش بود گر محک تجربه آید به میان ــــ تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد

نماند ستمکار بد روزگار		بماند بر او لعنت پایدار

عمر گرانمایه در این صرف شد		تا چه خورم صیف وچه پوشم شتا

قند را با نیشکر نیز می‌سازند. گلاب را از گل می‌گیرند.

پس دانستیم که:

بایدآموخت

اسم یا صفتی را که دارای اجزای مستقلّ نباشد «ساده» می‌خوانیم.

هرگاه اسم یا صفتی دارای دو جزء یا بیشتر باشد که هر یک جداگانه دارای معنی باشند کلمه «مرکّب» خوانده می‌شود.

کلمهٔ مرکّب گاهی از دو اسم حاصل می‌شود.

گاهی از ترکیب یک اسم و یک صفت کلمهٔ مرکّبی بدست می آید که صفت است.

ساختمان کلمه

پسوند و پیشوند

کلمه یا ساده است یا مرکّب.

ساده کلمه‌ای است که دارای اجزای مستقل نباشد.

مرکّب کلمه‌ای را می‌گوییم که از دو جزء یا بیشتر ترکیب شده باشد.

یک نوع از کلمات مرکب آن است که از پیوستن دو اسم یا اسم و صفت حاصل شده باشد. یعنی هر یک از اجزای آن دارای معنی مستقل و جداگانه باشد، و از ترکیب آنها معنی واحد دیگری بدست بیاید. مانند کتابخانه که هر یک از دو جزءِ آن یعنی کتاب و خانه معنی مستقلی دارد و پس از ترکیب معنی تازه‌ای پیدا می‌کند.

اکنون در این کلمات دقت کنید:

خردمند، دانشور، ناامید، شرمگین، غمناك، بیکار، گلزار، کوهستان.

می‌بینیم که این کلمات نیز هر یک دارای دو جزء است که مجموع آن دو جزء معنی واحدی را در ذهن شنونده می‌آورد. امّا تنها ازاین دو جزء در هر کلمه، خود کلمهٔ مستقلی است که معنی جداگانه دارد. این اجزا در کلمات فوق بترتیب از این قرارند:

خرد، دانش، امید، شرم، غم، کار، گل، کوه

جزءِ دیگر این کلمات هیچگاه جداگانه بکار نمی‌رود، بلکه کار آنها ترکیب با کلمهٔ دیگر و ساختن کلمهٔ تازه‌ای است. این اجزا عبارتند از:

ـ مند ـ ور ـ نا ـ گین ـ ناك ـ بی ـ زار ـ ستان.

بعضی از این اجزا پیش از کلمه واقع می‌شوند. مانند:

نا ـ بی ـ

و بعضی دیگر در آخر کلمه قرار می‌گیرند. مانند:

ـ مند ـ ور ـ گین ـ ناك ـ زار ـ ستان

اجزایی را که خود دارای معنی مستقل نیستند و جداگانه بکار نمی‌روند، اما کلمهٔ تازه‌ای از کلمهٔ دیگر می‌سازند «جزءِ پیوند» می‌خوانیم.

«جزءِ پیوند» اگر پیش از کلمهٔ دیگر واقع شود «پیشوند» خوانده می‌شود و اگر پس از کلمه قرار گیرد «پسوند» است.

بنابر این:

باید آموخت

نوعی از کلمهٔ مرکب آن است که از پیوستن یک کلمهٔ مستقل با «جزءِ پیوند» حاصل می‌شود.

«جزءِ پیوند» لفظی است که خود معنی مستقل ندارد و جداگانه در سخن بکار نمی‌رود، بلکه همیشه با کلمه‌ای دیگر ترکیب می‌شود تا از آن معنی تازه‌ای بسازد.

هرگاه «جزءِ پیوند» پیش از کلمهٔ اصلی واقع شود، آن را «پیشوند» می‌خوانیم و هرگاه به آخر کلمهٔ دیگر بپیوندد «پسوند» خوانده می‌شود.

تمرین (۱):

در جمله‌های ذیل کلمات مرکب را که با جزءِ پیوند ترکیب شده‌اند پیدا کنید و زیر آنها خط بکشید:

محال است که هنرمندان بمیرند و بیهنـران جای ایشان بگیرند. ــ همره اگر شتاب کند همره تو نیست. ــ یکی از صاحبدلان رنجور بود. ــ بیسواد کور است. ــ بیچاره در حال نا امیدی به روزگار دشنام می‌داد.

نه مرد است آن به نـزدیک خـردمند	که با پیـل دمـان پیکار جـویـد

مـرا شـایـد انگشـتـری بـی‌نگیـن	نشایـد دل خلقـی انـدوهگیـن

پنـدار من ضعیفـم و نـاچیز و نـاتـوان	بی‌اتّحـاد من تو تـوانا چه می‌کنی؟

* * *

پسوندها هر کدام معنی خاصّی به کلمهٔ اصلی می‌افزایند و با هر دسته یک نوع کلمه ساخته می‌شود. گاهی با افزودن پسوند از کلمه‌ای که اسم است اسم دیگری می‌سازند که معنی دیگری به معنی کلمهٔ اصلی می‌افزاید مثلاً پسوند «دان» چون به کلمهٔ دیگری بپیوندد، بر ظرف یا جایی که مفهوم آن کلمه در آن می‌گنجد دلالت می‌کند. به این طریق:

نمک + دان = نمکدان ــ جای نمک

سنگ + دان = سنگدان ــ جای سنگ

قلم + دان = قلمدان ــ جای قلم

شیر + دان = شیردان ــ جای شیر

کاه + دان = کاهدان ــ جای کاه

بعضی از پسوندهایی که از اسم اسمی دیگر می‌سازند با معنی خاصی که به کلمه می‌افزایند از این قرارند:

پسوند	معنی	مثال
بان	محافظ ـ نگهدارنده	باغ، باغبان ـ مرز، مرزبان ـ دشت، دشتبان
دان	ظرف ـ جا	مرغ، مرغدان ـ چینه، چینه دان ـ فلفل، فلفلدان
َ ـ ک	شباهت	موش، موشَک ـ خر، خَرَک ـ سگ، سَگَک
چه	کوچکی ـ خردی	باغ، باغچه ـ طاق، طاقچه ـ بیل، بیلچه
زار	جای افراد بسیار	گل، گلزار ـ لاله، لاله‌زار ـ سبزه، سبزه‌زار
ستان	مکان، محل	گل، گلستان ـ کوه، کوهستان ـ قبر، قبرستان
ه (بیان حرکت)	شباهت	گوش، گوشه ـ دندان، دندانه ـ دست، دسته

بعضی پسوندها با اسم ترکیب می‌شوند و از آن صفت می‌سازند. نمونهٔ آنها از این قرار است:

پسوند	معنی	مثال
مند	دارنده، صاحب	خرد، خردمند ـ هوش، هوشمند ـ دانش، دانشمند
وَر	«	هنر، هنرور ـ دانش، دانشور ـ بهره، بهره‌ور
گر	کننده و بکار برنده	کار، کارگر ـ ستم، ستمگر ـ آهن، آهنگر
ناك	آلودگی ـ آمیختگی پیوستگی	نم، نمناك ـ خطر، خطرناك ـ غم، غمناك
آگین ـ گین	آلودگی ـ آمیختگی	عطر، عطر آگین ـ غم، غمگین ـ شرم، شرمگین
ین	جنس و اصل	سیم، سیمین ـ زر، زرّین ـ چرم، چرمین
ینه	« «	سیم، سیمینه ـ زر، زرّینه ـ پشم، پشمینه
ی	نسبت	شهر، شهری ـ کوه، کوهی ـ فلز، فلزی

پسوندهای دیگری در فارسی هست که از ترکیب آنها با صفتی اسم ساخته می‌شود. نمونهٔ اینگونه پسوندها از این قرار است:

پسوند	معنی	مثال
ی	اسم معنی	سفید، سفیدی ـ مرد، مردی ـ بزرگ، بزرگی
ـَک	اسمی که به داشتن آن صفت مخصوص است	سرخ، سرخک ـ زرد، زردک ـ سفید، سفیدک
ه (بیان حرکت)	»	زرد، زرده ـ سفید، سفیده ـ شور، شوره

پس:

باید آموخت

گاهی پسوند از اسمی با افزودن معنی خاصی به آن اسم دیگری می‌سازد، مانند: گل، گلدان ـ نمک، نمکدان.

گاهی با افزودن پسوند به اسمی از آن صفتی می‌سازند، مانند: خرد، خردمند.

گاهی پسوند از صفتی اسم معنی می‌سازد، مانند: سفید، سفیدی.

تمرین (۲):

در کلمه‌های ذیل معیّن کنید که پسوندها کدامیک از این سه دسته هستند:

الف ـ از اسم اسم ساخته‌اند. ب ـ از اسم صفت ساخته‌اند. ج ـ از صفت اسم ساخته‌اند.

سودمند ـ خراسانی ـ علفزار ـ لبه ـ پیشه‌ور ـ بدی ـ مستمند ـ گلدان ـ زرگر ـ دردناک ـ اندوهناک ـ تهرانی ـ دادگر ـ شوره‌زار ـ بوستان ـ سرخی ـ غمگین ـ سوزناک ـ آبرومند ـ پایه ـ خرسک ـ طربناک ـ زهرآگین ـ خوبی ـ ابریشمین ـ بنفشه ـ زردی ـ صنعتگر ـ چشمه ـ رزمندگی ـ چرمینه.

ساختمان کلمه

کلمات مشتق

در درسهای پیش آموخته‌ایم که:

یادآوری

هر صیغهٔ فعل دو جزء دارد:
یکی مادّهٔ فعل که معنیِ اصلی فعل در آن است و در همهٔ صیغه‌ها یکسان است یعنی تغییر نمی‌کند.
دیگر شناسه یعنی جزئی که در هر صیغه تغییر می‌کند و مفهوم شخص و عدد فعل از آن بر می‌آید.
در فارسی هر فعلی دو مادّه دارد: یکی مادّهٔ ماضی و دیگر مادّهٔ مضارع

همچنین دانسته‌ایم که صیغه‌های مختلف فعل که بر شخص و عدد فعل دلالت می‌کند همیشه از یکی از این دو مادّه مشتق می‌شود.

اکنون باید بدانیم که از دو مادّهٔ فعل، جز از صیغه‌هایی که مفهوم شخص و زمان را در بر دارد، کلمات دیگریِ نیز مشتق می‌شود که اسم یا صفت است.

از مادّهٔ ماضی فعلِ «دید» کلمهٔ «دیدن» حاصل می‌شود که اصل معنی فعل را بیان می‌کند، بی‌آنکه به شخص و زمان بستگی داشته باشد. این صیغهٔ فعل را «مصدر» می‌خوانیم. مصدر هر فعل از نوع «اسم» است.

از همین مادّهٔ ماضی کلمهٔ «دیدار» نیز ساخته می‌شود. این کلمه حاصل فعل «دیدن» را بیان می کند و اسم است.

اما از مادّهٔ مضارع همین فعل یعنی «بین» کلمهٔ «بینش» ساخته می‌شود. این کلمه هم اسم است و بیان کنندهٔ معنی مصدر.

همچنین از مادّهٔ ماضی این فعل کلمهٔ «دیده» ساخته می‌شود که صفت چیزی است که فعل بر آن واقع شده است و از مادّهٔ مضارع آن کلمه های «بیننده» و «بینا» می آید که صفت کسی است که فعل را انجام داده است.

این کلمات را که از مادّهٔ ماضی یا مضارع فعل ساخته می‌شود و اسم یا صفت است، مشتقّات فعل می‌خوانیم.

مشتقّات فعل از این قرار است:

از مادّهٔ ماضی	مثال	از مادّهٔ مضارع	مثال
مصدر	گفتن	اسم مصدر	گویش (گُوِش)
اسم مصدر	گفتار	صفت فاعلی	گوینده
صفت مفعولی	گفته	صفت دائمی	گویا
		صفت بیان حال	گویان

بنابراین:

باید آموخت

مشتق اسم یا صفتی است که از مادّهٔ ماضی یا مادّهٔ مضارع فعلی ساخته شده باشد.

هر کلمهٔ مشتق شامل یک مادّهٔ فعل است و یک جزءِ دیگر که به آخر آن افزوده شده است و نوع کلمه را معیّن می کند.

صیغهٔ مصدر که اسم است از همهٔ فعلهای فارسی وجود دارد. امّا صیغه‌های دیگر از هر فعلی بعضی متداول است و بکار می‌رود و بعضی دیگر معمول نیست. مثلاً از «گفتن» این صیغه‌ها ساخته شده و معمول است:

گفتن، گفتار، گفته، گُوِش، گوینده، گویا

امّا از «شنیدن» تنها این صیغه‌ها می آید:

شنیدن، شنیده، شنونده، شنوا

و صیغه‌های «شنیدار» و «شنوش» و «شنوان» از آن ساخته نشده است.

صیغه‌ای که با افزودن جزءِ «ار» به آخر مادّهٔ ماضی ساخته می‌شود، گاهی حاصل معنی فعل را بیان می کند. مانند: «گفتار» و «رفتار» و «دیدار».

و گاهی این صیغه‌ها دارای معنی فاعلی است. مانند: دادار و خواستار

و گاهی معنی مفعولی دارد، یعنی کسی یا چیزی که فعل بر او واقع شده است. مانند: مردار، گرفتار

از بعضی فعلها به جای اسم مصدری که با «ش» ساخته می‌شود صیغه‌ای از مادّهٔ مضارع با پسوند «ه» (هاءِ بیان حرکت) می‌توان ساخت. مانند «خنده» از خندیدن به جای خندش؛ و «گریه» از گریستن یا گرییدن؛ و «مویه» به جای «مویش»

یک نوع اسم مصدر نیز در فارسی هست که تنها از مادّهٔ ماضی یا مادّهٔ مضارع بی افزودن جزئی به آن ساخته می‌شود. مانند: ساخت (به معنی چگونگی ساختن) و ساز (به معنی شیوهٔ ساختن) و گفت (به معنی گفتن و گفتار) و تاخت (به معنی حاصل تاختن) و مانند آنها.

این کلمات مصدر «بریده» خوانده می‌شود.

گاهی دو مادّهٔ ماضی و مضارع با حرف «و» به هم می‌پیوندند و معنی حاصل مصدر از آنها بر می آید. مانند: تاخت و تاز، سوخت و سوز، دوخت و دوز، پخت و

پز، گفت و گو، رُفت و روب.

از مادّهٔ مضارع بعضی فعلها نیز کلمه‌ای با افزودن پسوند «ه» (بیان حرکت) ساخته می‌شود که معنی «اسم آلت» دارد، یعنی ابزاری که با آن کار را انجام می‌دهند مانند:

ماله	از	مالیدن
گیره	از	گرفتن

تمرین:

مشتقات فعلهای ذیل را که در فارسی بکار می‌رود پیدا کنید و بنویسید که هر یک از مادّهٔ ماضی مشتق است یا مادّهٔ مضارع؟ بر این مثال:

گرفتن

مادّهٔ ماضی	مادّهٔ مضارع
گرفتن ـ گرفته ـ گرفتار	گیرنده ـ گیرا ـ گیره.

خوردن ـ زدن ـ گفتن ـ رفتن ـ فرستادن ـ دادن ـ شدن ـ مردن ـ افتادن ـ شنیدن ـ خواندن ـ شکستن ـ کوشیدن ـ خواستن.

ساختمان کلمه

ترکیب و اشتقاق

تاکنون در بارهٔ کلمه‌های مرکب آموخته‌ایم که:

یادآوری

کلمات مرکب یا از دو اسم ساخته می‌شوند، یا از یک اسم و یک صفت، یا از یک کلمهٔ مستقلّ با یک جزءِ پیوند که در اوّل یا آخر آن قرار می‌گیرد.

دربارهٔ مشتقّات فعل نیز دانسته‌ایم که از دو مادّهٔ ماضی و مضارع هر فعلی یک دسته کلمات مشتق می‌شوند که بعضی اسم و بعضی صفت‌اند.

اکنون باید بیاموزیم که یک دسته از کلمات فارسی حاصل ترکیب یک اسم یا صفت با یک جزءِ مشتق از فعل است.

دو کلمهٔ مشتق که بیشتر برای اینگونه ترکیب بکار می‌رود،

یکی صفت فاعلی است، مانند: آورنده.

دیگری صفت مفعولی، مانند: آورده.

مثال: سپاس خدای را که پدید آورندهٔ جهان است.

کلمهٔ «پدید آورنده» صفت مرکب فاعلی است.

مثال دیگر: مرد کارآزموده در کار در نمی‌ماند.

کلمهٔ «کارآزموده» صفت مرکّب مفعولی است.

تمرین (۱):

در جمله‌های ذیل صفتهای مرکب فاعلی و مفعولی را تشخیص دهید. زیر صفت مرکب فاعلی یک خط و زیر صفت مرکب مفعولی دو خط بکشید:

هوشنگ نازپرورده است. ــ فرو ریزندهٔ باران ابر است. ــ نیک بیننده نیک فرجام است. ــ فریدون دل‌شکسته شد. ــ این جعبه را در بسته خریدم. ــ سگ زهر خورده ناله می‌کند. ــ منوچهر بزرگزاده است. ــ راست‌گوینده رستگار شود. ــ سخن مردان جهاندیده شنیدنی است.

* * *

اما اینگونه کلمات مرکّب در فارسی بیشتر با حذف جزء آخر کلمهٔ مشتق بکار می‌روند. یعنی از آخر صفت فاعلی جزء «ــَنده» و از آخر صفت مفعولی جزء «ه» که نشانهٔ حرکت حرف ما قبل است حذف می‌شود و تنها مادّهٔ مضارع یا مادّهٔ ماضی باقی می‌ماند. شمارهٔ کلماتی که با این روش در فارسی ساخته می‌شود بسیار است. صفتهای مرکّب فاعلی، مانند:

دل انگیز ــ به جای دل انگیزنده

دل آویز ــ به جای دل آویزنده

عاقبت بین ــ به جای عاقبت بیننده

دادخواه ــ به جای داد خواهنده

دل‌نواز ــ به جای دل نوازنده

پدیدآور ــ به جای پدید آورنده

نان‌آور ــ به جای نان آورنده

رنج بَر ــ به جای رنج برنده

مشک بیز ــ به جای مشک بیزنده

گل‌ریز — به جای گل ریزنده

و صفتهای مرکب مفعولی، مانند:

ناز پرورد — به جای ناز پرورده

بادآورد — به جای بادآورده

پاکزاد — به جای پاکزاده

دادخواست — به جای دادخواسته

کارکرد — به جای کار کرده

خاك‌خورد — به جای خاك خورده

دست‌پخت — به جای دست پخته

اینگونه کلمات مرکّب را که در فارسی فراوان است، صفت مرکّب فاعلی یا مفعولی «بریده» می‌خوانیم.

نوع دیگر از کلماتی که با یکی از مشتقّات فعل ترکیب می‌شوند، آن است که از ترکیب «مصدر بریده» با اسم یا صفتی حاصل می‌شود و معنی اسم مصدر یا حاصل معنی مصدر از آن بر می‌آید.

مانند: بزرگداشت — احترام

دیرکرد — تأخیر

نگاهداشت — حفظ

بازدید — عیادت

دستبرد — سرقت، چیرگی

تمرین (۲):

در جمله‌های ذیل سه نوع کلمات مرکّب از یک کلمه با یکی از مشتقّات فعل را پیدا کنید و آنها را در جدولی به این شکل جای بدهید:

از یک کلمه باصفت فاعلی بریده	از یک کلمه باصفت مفعولی بریده	از یک کلمه با مصدر بریده

سپـر بـر سر آورد و بنهـاد روی   بـه نـزدیک آن دختر جنگجوی

یکی از پسران هارون‌الـرّشید نزد پدر آمد خشم‌آلود. این استعداد او خداداد است.

در قصـه شنیـده‌ام کـه بـاری   بـوده است بـه مـرو تاجداری

راه فراخی معیشت کسب مال است از وجهی پسندیده و جهد در نگاهداشت آن.

تـرسیـد کـه شاه آشنـا سـوز   بیگـانه شود بـر او یکی روز

همـی رنجـه داری تـن خویش‌را   دو بـازو و جـان بـدانـدیشـ را

چـون روز سپیـد روی بنمـود   آفـاق سیـاه شـد زرانـدود.

عـاقبـت انـدیش‌تـرین کودکی   دشمـن او بـود از ایشان یکی

مردم این سرزمین عهد کردند که خاك گرامی پدران خود را از دستبرد بیگانگان نگاه دارند. برای پیشرفت کارها کوشش و پشتکار لازم است. این راه برگشت ندارد.

اکنون:

باید آموخت

یک دسته از کلمات فارسی از ترکیب یک اسم یا صفت با یک جزءِ مشتق از فعل ساخته می‌شود.

اجزای مشتق از فعل که در این ترکیبات بکار می‌آید سه است:

۱ ــ صفت فاعلی که آخر آن «ـَ نده» است، مانند: شکننده.

۲ ــ صفت مفعولی که آخر آن «ه» است، مانند: شکسته.

۳ ــ مصدر بریده از مادّهٔ ماضی، مانند: شکست.

ساختمان فعل

ساده ـ پیشوندی ـ مرکّب

بعضی فعلهای فارسی تنها از یک مادّه ساخته شده است، یعنی دارای اجزای جداگانه نیست که بتوان بعضی از آنها را جای دیگر بکار برد. مانند:

آمدن	بستن	افروختن
رفتن	دیدن	انداختن
گفتن	آوردن	افراشتن
خوردن	شکستن	باختن

اینگونه فعلها را ساده می‌خوانیم.

اما بعضی فعلها از یک مادّهٔ اصلی با یک جزءِ پیوندی ساخته شده است که همیشه پیش از فعل می‌آید و معنی آن از معنی فعلی که تنها شامل مادّهٔ اصلی است، یعنی ساده است، جداست.

مثلاً از فعل «آمدن» که ساده است با پیشوندهای گوناگون فعلهای ذیل ساخته می‌شود:

بر آمدن = بالا آمدن ـ طلوع کردن

باز آمدن = مراجعت کردن

فرو آمدن = پایین آمدن

فرود آمدن = تنزل کردن ، پیاده شدن.

فراز آمدن = جلو آمدن ـ پیشباز کردن

در آمدن = وارد شدن

اندر آمدن = داخل شدن

اینگونه فعلها را پیشوندی می‌خوانیم.

دسته‌ای دیگر از فعلهای فارسی از ترکیب یک اسم یا صفت با یک فعل پدید آمده‌اند، اما از مجموع کلمات آن تنها یک معنی بر می آید. مانند:

شتاب + کردن = شتافتن

پرسش + کردن = پرسیدن

گزین + کردن = گزیدن

رنجه + داشتن = آزردن

نام + نهادن = نامیدن

آسوده + شدن = آسودن

رخشنده + شدن = رخشیدن

آرام + یافتن = آرامیدن

اینگونه فعلها را مرکّب می‌خوانیم.

تمرین(۱):

افعال ذیل را به سه دستهٔ ساده، پیشوندی، مرکب تقسیم کنید و در سه ستون بنویسید. بر این مثال:

ساده	پیشوندی	مرکّب
گفتن	باز آمدن	گرفتار شدن

گرد آوردن ــ سخن راندن ــ سر آمدن ــ پر کردن ــ باز شدن ــ برگشتن ــ گردن‌نهادن ــ رسیدن ــ مشاهده کردن ــ برخاستن ــ ترسیدن ــ برانداختن ــ پست شمردن ــ نهادن ــ درك کردن ــ شرم داشتن ــ درآویختن ــ آمیختن.

پس دانستیم که:

باید آموخت

فعلهای فارسی از نظر ساختمان سه‌گونه‌اند: ساده، پیشوندی، مرکّب.

فعل ساده آن است که از یک مادّه ساخته شده باشد و قابل تجزیه نباشد.

فعل پیشوندی از یک مادّهٔ اصلی فعل و یک جزءِ پیوندی حاصل شده است.

فعل مرکّب از ترکیب یک اسم یا صفت با یک فعل پدید آمده است.

تمرین (۲):

در افعال مرکّب ذیل معین کنید که جزءِ اوّل اسم یا صفت است:

گرم‌کردن ــ سفید شدن ــ نهان گشتن ــ ویران شدن ــ امید داشتن ــ آشکار شدن ــ سخن‌گفتن ــ عزیز داشتن ــ گریه کردن ــ دست بردن ــ گم‌کردن ــ پیدا کردن.

تمرین (۳):

فعلهای سادهٔ ذیل را با بعضی از پیشوندهای فعلی (بر، اندر، در، سر، فرا، فرو، فراز، باز) ترکیب کنید و از آنها فعلهای پیشوندی بسازید و معنی کلمهٔ تازه را در مقابل آنها بنویسید.

مثال:

گرفتن

برگرفتن= برداشتن

آوردن ــ دادن ــ گفتن ــ آمدن ــ رفتن ــ انداختن ــ بردن ــ رسیدن ــ گذشتن ــ گذاشتن ــ داشتن.

انواع صفت

(از نظر معنی)

در درسهای گذشته آموخته‌ایم که:

یادآوری

صفت کلمه‌ای است که توضیحی به معنی اسم می‌افزاید و بنابراین وابستهٔ اسم است.

اکنون باید به این نکته توجه کنیم که آنچه صفت به مفهوم اسم می‌افزاید، یکی از این معانی است:

۱ ــ گاهی صفت حالت یا چگونگی یا یکی از خصوصیات اسم را از قبیل: شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع و مانند آنها بیان می‌کند. مثلاً:

در جملهٔ: «سیب ترش خریدم.» صفت ترش بیان کنندهٔ مزه است.

در جملهٔ: «سیبهای درشت را کنار بگذار» صفت درشت بیان کنندهٔ اندازه است.

در جملهٔ: «سیب سرخ می‌خواهم» صفت سرخ بیان کنندهٔ رنگ است.

در جملهٔ: «سیب گندیده را دور بینداز» صفت گندیده بیان کنندهٔ حالتی است.

در جملهٔ: «سیب گرد زیباست» صفت گرد بیان کنندهٔ شکل است

اینگونه صفتها را که حالت یا چگونگی اسم را بیان می کنند صفت توصیفی می‌خوانیم.

۲ـ گاهی صفت شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را نسبت به همنوع خود معیّن می کند. مثلاً :

در جملهٔ: «پنج سیب خریدم.» صفت پنج بیان کنندهٔ شمارهٔ سیب است.

در جملهٔ: «یکی مرد جنگی بهْ از صد هزار.» صفت یکی بیان کنندهٔ شمارهٔ مرد است.

در جملهٔ: «خانهٔ او در طبقهٔ دوّم است.» صفت دوّم بیان کنندهٔ ترتیب طبقه است.

در جملهٔ: «سوّمین دفتر مثنوی منتشر شد.» صفت سوّمین بیان کنندهٔ ترتیب دفتر است.

اینگونه صفتها را که شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را بیان می کند صفت عددی می‌خوانیم.

۳ـ گاهی صفت مفهوم اشاره به اسمی را که موصوف است در بر دارد.

در جملهٔ: «این دانش‌آموز خوب درس می‌خواند.» صفت این بیان کنندهٔ اشاره به دانش‌آموزی است که نزدیک است.

در جملهٔ: «آن درخت شکست.» صفت آن بیان کنندهٔ اشاره به درخت دوری است.

اینگونه صفتها را صفت اشاره‌ای می‌خوانیم.

۴ـ گاهی صفت مفهوم پرسشی را از چگونگی یا نوع یا شمارهٔ موصوف در بر دارد.

در جملهٔ: «کدام کتاب را خریدی؟» صفت کدام پرسش است از نوع کتاب.

در جملهٔ: «چند گردو داری؟» صفت چند پرسش است از شمارهٔ گردو.

در جملهٔ: «چه کتابی می‌خوانی؟» صفت چه پرسش است از نوع کتاب.

در جملهٔ: «هرمز چگونه مردی است؟» صفت چگونه پرسش است از چگونگی مرد.

اینگونه صفتها را که مفهوم پرسش از آنها بر می‌آید صفت پرسشی می‌خوانیم.

۵ ــ گاهی صفت به اسم می‌پیوندد تا مفهوم چگونگی، یا شماره، یا حالت، یا نوع موصوف را بطور مبهم و نا معین بیان کند.

در جملهٔ: «چند کتاب خریدم.» صفت چند بیان کنندهٔ شمارهٔ مبهم و نا معین کتاب است.

در جملهٔ: «هیچ کسی را ندیدم.» صفت هیچ بیان کنندهٔ کس نامعیّنی است.

در جملهٔ: «بعضی دانش‌آموزان درس نمی‌خوانند.» صفت بعضی بیان کنندهٔ عدّهٔ نا معیّنی از دانش‌آموزان است.

در جملهٔ: «چندین دانش‌آموز از دبیرستان بیرون رفتند.» صفت چندین بیان کنندهٔ عدّهٔ نا معیّنی از دانش‌آموزان است.

اینگونه صفتها را، که مفهوم عدد یا چگونگی، یا حالت مبهم و نا معیّنی از آنها بر می‌آید، صفت مبهم می‌خوانیم.

بنابر این دریافتیم که:

باید آموخت

صفت از نظر معنی بر پنج گونه است:

۱ ــ صفت توصیفی صفتی است که حالت یا چگونگی

یا یکی از خصوصیّات اسم را مانند: شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع و مانند آنها بیان می کند.

۲ ــ صفت عددی صفتی است که شماره یا مقدار یا ترتیب اسم را بیان می کند.

۳ ــ صفت اشاره‌ای صفتی است که با آن به موصوف اشاره می‌شود.

۴ ــ صفت پرسشی صفتی است که با آن از نوع یا چگونگی، یا شمارهٔ موصوف پرسش می کنند.

۵ ــ صفت مبهم صفتی است که نوع یا چگونگی یا شمارهٔ موصوف را با ابهام و بطور نامعیّن بیان می کند.

تمرین:

در جمله‌های ذیل انواع صفتها را پیدا کنید. زیر کلمه‌ای که صفت است خط بکشید و در آخر هر جمله نوع صفت را در کمانک بنویسید. بر این وجه:

مرد زورمندی از دور نمایان شد. (صفت توصیفی)

این راه به مدرسهٔ ما نزدیک است ــ من رنگ سبز را دوست دارم ــ امسال به کلاس سوم دبیرستان می‌رویم ــ من چند بار این کتاب را خوانده‌ام ــ در بهار گل سرخ می‌شکفد ــ لیلی و مجنون سومین مثنوی از خمسهٔ نظامی است: تا توانی درون کس مخراش   کاندرین راه خارها باشد ــ ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ــ پیر گفتا که چه عزت زین بهْ   که نیَم بر در تو بالین نهْ ــ دیروز داستان زیبایی خواندم ــ این ره که تو می‌روی به ترکستان است ــ پادشاهی پسری را به ادیبی داد که تربیت کند، ادیب سالی چند بر او سعی کرد و به جایی نرسید ــ ملک اقلیمی بگیرد پادشاه   همچنان در بند اقلیمی دگر ــ چهار چیز شد آیین مردم هنری.

صفت

مقام آن نسبت به اسم

در فارسی امروز صفت توصیفی بیشتر پس از اسم یعنی موصوف می‌آید و رابطهٔ میان این دو کلمه حرف نشانهٔ (ـِ) است که «کسرهٔ اضافه» خوانده می‌شود:

مردِ زورمند، شاگردِ خوب، پسرِ مهربان

اما در زبان ادبی قدیم و خاصّه در شعر صفت توصیفی در موارد بسیار پیش از موصوف می‌آمده و در این حال دیگر حرف نشانهٔ (ـِ) بکار نمی‌رفته است:

فردوسی بزرگ مردی بود. نیکوسخنی گفتی. عظیم کاری کرد.

صفت عددی که تنها شمارهٔ موصوف را بیان می‌کند، اکنون همیشه پیش از اسم می‌آید:

پنج کتاب، دوازده قلم، صد و بیست کتابچه، بیست و یک دفتر.

در ادبیات قدیم گاهی صفت عددی را پس از موصوف می‌آوردند:

بسی رنج بردم درین سال سی (شاهنامه) یعنی «سی سال»

برادر دو بودند از یک پدر (شاهنامه) یعنی «دو برادر»

در این حال گاهی به آخر اسم حرف نشانهٔ «ی» می‌افزودند:

سالی دو بر این برآمد (گلستان) یعنی «دو سال»

صفت عددی که ترتیب را بیان می کند در فارسی امروز پس از اسم می‌آید:

کتاب ششم را خواندم. خانهٔ ما در کوچهٔ سوم است.

در نظم و نثر قدیم گاهی عدد ترتیبی را پیش از اسم می آورده‌اند:

سوم روز آهنگ پیکار کرد.

صفت ترتیبی که با پسوند «ین» بکار می‌رود گاهی پیش از اسم و گاهی پس از آن واقع می‌شود:

دفتر چهارمین،　　　چهارمین دفتر

صفت مبهم نیز در فارسی امروز بیشتر پیش از موصوف واقع می‌شود:

ما چند صفحه خواندیم.

و گاهی بعد از موصوف می آید:

من کتابهای بسیار خوانده‌ام.

اما در نظم و نثر قدیم گاهی صفت مبهم را پس از موصوف می آوردند و در این صورت به آخر اسم حرف نشانهٔ «ی» می‌افزودند:

دمی چند گفتم برآرم بکام　　　دریغا که بگرفت راه نفس

(گلستان)

چارپایی بر او کتابی چند.

صفت پرسشی همیشه پیش از موصوف می آید:

چند کتاب خریدی؟

صفت اشاره‌ای نیز همیشه مقدّم بر اسم است:

آن مرد از راه بازگشت.

باید آموخت

صفت توصیفی در فارسی امروز بیشتر پس از اسم می آید. امّا در نظم و نثر قدیم گاهی پیش از اسم می آمده است.

صفت عددی و صفت مبهم مقدّم بر اسم است. امّا در ادبیات قدیم گاهی آنها را پس از اسم می آوردند. در این حال به آخر موصوف حرف نشانهٔ «ی» را می‌افزودند.

صفت عددی با پسوند «ـُـم» در فارسی امروز همیشه پس از اسم می‌آید، امّا در ادبیات قدیم گاهی پیش از اسم می آمده است.

صفت عددی با پسوند «ـُـمین» گاهی پیش از اسم و گاهی پس از آن می آید.

صفت پرسشی و صفت اشاره‌ای همیشه پیش از اسم واقع می‌شود.

تمرین:

در جمله‌های ذیل به جای نقطه‌ها صفت مناسبی از انواع پنجگانه بگذارید:

سعدی شاعر... ایران است. ــ من... بار به خانهٔ شما آمده‌ام. ــ ... راه نزدیکتر از... راه است. ــ باد... شیشه‌ها را شکست. ــ این غذا... است. ــ ... شعر را چند بار خوانده‌ام. ــ تهران شهر... است. ــ ما امسال جلد... کتاب دستور زبان فارسی را می‌خوانیم. ــ ... خانه را خریدی؟ ــ ... بار است که من... فیلم را دیده‌ام.

صفت

درجات صفت

صفت توصیفی گاهی عادی است یعنی کسی یا چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می کند:

اتاق تاریک، دیوار نمناک، شاخهٔ شکسته

صفت توصیفی عادی گاهی داشتن صفتی را به موصوف نسبت می‌دهد و گاهی نداشتن آن را. به عبارت دیگر گاهی مثبت است و گاهی منفی.

صفت منفی کلمه‌ای است که با پیشوندهای «بی» و «نا» ترکیب می‌شود.

از ترکیب صفت با جزء «نا» صفت منفی ساخته می‌شود:

ناپاك، ناپاکزاده، ناستوده، ناخرسند، ناخشنود.

گاهی در اینگونه ترکیب پسوند صفت می‌افتد:

نادان	به جای	نادانا
ناخواست	به جای	ناخواسته
ناشکیب	به جای	ناشکیبنده

از ترکیب اسم با پیشوند «بی» صفت منفی ساخته می‌شود:

بیدین	بی آرام	بی‌زبان
بیدل	بیهوش	بی‌علاقه
بیخرد	بیکار	بی کفایت

گاهی می‌خواهیم اندازه و مقدار صفت یعنی کمی یا بیشی آن را نیز بیان کنیم. در این مورد کلمات بسیار، پاك و مانند آنها پیش از صفت می آید:

فریدون مرد بسیار دانشمندی است.

دفتر من پاك سیاه است.

در ادبیّات قدیم کلمات نیک، سخت، عظیم نیز برای معین کردن مقدار صفت بکار می‌رفته است:

این کار نیک دشوار است.

به کوهی عظیم بلند رسیدیم.

مردی سخت رنجور دیدم.

از ترکیب کلمات بسیار، کم، اندك، تُنُک، پر، فزون، با اسم صفاتی ساخته می‌شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار نیز دلالت دارد:

بازرگانی بود بسیار مال

نه در خورد سرمایه کردی کرم　　　تُنُک مایه بودی از آن لاجرم

* * *

امّا گاهی غرض از ذکر صفت آن است که کسی یا چیزی را از حیث داشتن آن صفت با کسان یا چیزهای دیگر بسنجیم. برای این منظور صفت عادی را چه مثبت، چه منفی با پسوند «تر» می آوریم:

فریدون برادر بزرگتر است.

در این جمله کلمهٔ بزرگتر علاوه بر صفت بزرگ، مفهوم سنجش فریدون را با برادران دیگر نیز در بر دارد.

اینگونه صفتها را «صفت برتر» می‌خوانیم.

صفت برتر گاهی موصوف را با یک فرد می‌سنجد:

ایرج زیرکتر از فرّخ است.

و گاهی موصوف با چندین فرد سنجیده می‌شود:

دماوند از همهٔ کوههای ایران بلندتر است.

امّا گاهی با ذکر صفت می‌خواهیم برتری موصوف را بر تمام افرادنوع خود بیان کنیم. در این مورد صفت با پسوند «ترین» می آید:

بزرگترین شهر ایران تهران است.

دورهٔ تحصیل بهترین دورهٔ زندگانی است.

اینگونه صفتها که موصوف را بر همهٔ افراد نوع خود برتری می‌دهند «صفت برترین» خوانده می‌شوند.

صفت برترین غالباً پیش از اسم قرار می گیرد. اگر موصوف آن مفرد باشد میانهٔ صفت و موصوف حرف نشانهٔ «ـِ» یعنی کسرهٔ اضافه آورده نمی‌شود:

بزرگترینْ شاعر ایران فردوسی است.

اما اگر موصوف آن جمع باشد باید میان صفت و موصوف کسرهٔ اضافه بیاید: بزرگترینِ شاعران ایران فردوسی است.

پس دانستیم که:

باید آموخت

صفت عادی کسی یا چیزی را بی‌سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می کند.

صفت عادی گاهی مثبت است و گاهی منفی .

برای تعیین اندازه و مقدار صفت کلمات بسیار ، پاك ، نیك ، عظیم ، سخت و مانند آنها پیش از صفت می آید .

از ترکیب اسم با کلمات بسیار ، کم ، اندك ، تُنُک ، پر ، فزون ، صفاتی ساخته می‌شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار آن نیز دلالت دارد .

اینگونه صفتها را **صفت مقداری** می‌خوانیم .

صفت سنجشی صفتی است که با آن موصوف با کسان یا چیزهای دیگر سنجیده می‌شود . صفت سنجشی دو گونه است:

۱ ــ **صفت برتر** که موصوف را با یک یا چند فرد همنوع می‌سنجد.

۲ ــ **صفت برترین** که با آن موصوف را با همهٔ افراد نوع خود می‌سنجیم .

تمرین(۱) :

در جمله‌های ذیل زیر انواع صفتها خط بکشید و در کمانک مقابل هر جمله بنویسید:

عادی مثبت ــ عادی منفی ــ مقداری ــ سنجشی‌برتر ــ سنجشی‌برترین.

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد پیش من‌آورد . ــ دشوارترین حالها انتظار است. ــ آدم بیسواد کور است.

راستی موجب رضای خداست　　　کس ندیدم که گم شد از ره راست .

مهین در درس کوشاتر از پروین است. ــ

تو پاك باش و مدار ای برادر از کس باك　　　زنند جامهٔ ناپاك گازران بر سنگ .

بازرگانی بود اندك‌مایه . ــ من نزدیکترین راه را انتخاب کردم. ــ این درس آسانتر از درس پیش است. ــ مرد هنرمند و بامروّت اگر چه گمنام و بسیار خصم باشد روزی ظاهر گردد . ــ این کار کم‌زحمت و بسیارمنفعت است. ــ موافق‌ترین دوستان کسی است که از مخالفت بپرهیزد. ــ

آن کوه پر درخت چو مردی مبارز است　　　پرهای سبز بر زده چون جنگیان به خود.

ناگاه بر کوه بارانی عظیم تند بارید و سیلی برخاست.

بعضی از صفتها در فارسی خود مفهوم سنجش را نیز در بر دارد و ممکن است بی پسوند «تر» یا «ترین» بکار رود:

کهْ، مه، فزون، بیش، کم.

بعضی صفتهای عربی که در فارسی بکار می‌رود خود دارای مفهوم سنجش است. این صفتها را در عربی صیغهٔ «افعل تفضیل» می‌خوانند:

ارشد = رشیدتر	اصغر = صغیرتر
اکبر = کبیرتر	اعظم = عظیم‌تر

صفتهای عربی را که بر این وزن است نمی‌توان با پسوندهای «تر» و «ترین» آورد. پس کلماتی مانند: «ارشدتر» و «اعظم‌تر» واصلح‌تر غلط است.

اینگونه صفتهای عربی هم معنی صفت برتر و هم معنی صفت برترین را بیان می‌کند:

ارشد اولاد = بزرگترین فرزندان

اعلم از دیگری = دانشمندتر از دیگری.

تمرین (۲):

در جمله‌های ذیل به جای نقطه‌ها صفت مناسب بگذارید:

این اتاق... از آن اتاق است ــ آموزگار ما... آموزگار است ــ سگ... از شدت گرسنگی به خانهٔ ما پناه آورد ــ گل سرخ... گلهاست ــ نوروز... جشن ایرانیان است ــ این مبلغ... پولی است که می‌توانم بدهم ــ او حدّ... مزد را می‌گیرد ــ برادرِ... روی به تجارت آورد ــ بزرگمهر وزیر... انوشیروان بود. او مرد پر... است ــ برادر من با دختر کم... ازدواج کرده است ــ من غذای بسیار... دوست ندارم ــ زمستان امسال... زمستانهاست ــ این لباس را به... قیمت خریدم ــ وی به کلاس ... رفت ــ من رنگ آبی را... از رنگ سبز دوست دارم ــ

نام... رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار ــ

هیچکس نزند بر درخت... سنگ.

متمّم اسم ـ متمّم صفت

خوانده‌ایم که:

یادآوری

مضافٌ‌الیه اسم یا ضمیری است که در پی اسم دیگری می‌آید تا معنی آن را تکمیل کند.

بنابر این مضافٌ‌الیه متمّم اسم است.

متمّم اسم، گاهی اسم دیگری است:

خانهٔ فریدون دور است.

درِ باغ اینجاست.

و گاهی ضمیر است:

خانهٔ من دور است.

باغ او اینجاست.

اسم گاهی نهاد جمله است و متمّم اسم در این حال وابستهٔ نهاد است:

باغ فریدون پشت خانهٔ من است.

و گاهی اسم، متمم اسم دیگری است که خود وابستهٔ نهاد است:

باغ پسرِ فریدون پشت خانهٔ من است.

و گاهی اسم یا ضمیر، متمم اسمی است که در جمله مفعول واقع شده است:

فریدون باغ حسن را آباد کرد.

فریدون باغ او را آباد کرد.

و گاهی اسم، متمّم اسمی است که خود متمم فعل است:

فریدون از باغ حسن دیدن کرد.

فریدون از باغ او دیدن کرد.

بنابر این دانستیم که:

باید آموخت

متمّم اسم، اسم دیگر یا ضمیری است که معنی اسم اول را تکمیل می کند.

اسم ممکن است نهاد، یا مفعول، یا متمّم فعل واقع شود.

بنابراین متمّم اسم گاهی وابستهٔ نهاد یا فاعل است، گاهی وابستهٔ مفعول، گاهی وابستهٔ متمّم فعل و گاهی وابستهٔ متمّم اسم دیگر.

تمرین (۱):

در جمله‌های ذیل معیّن کنید که متمّم اسم کدام است و هر یک وابسته به کدامیک از اجزای جمله (یعنی نهاد، مفعول، متمّم فعل) است.

دیروز خیّاط لباس خواهر ترا آزمایش کرد ـ آب حوض خانهٔ ما کثیف شده است ـ نامهٔ من به تو دیر رسیده است ـ دیروز کتاب گلستان مهین را پس دادم ـ هرگز از شاخ بید برنخوری ـ بوی گل را از که جوییم از گلاب ـ هرمز را گفتند از وزیران پدر چه خطا دیدی؟ ـ پدر پاستور دبّاغ فقیری بود ـ ما سال گذشته از موزهٔ ایران دیدن کردیم ـ بوی پیراهن یوسف ز صبا می‌شنوم.

اما چنانکه می‌دانیم:

یادآوری

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی اسم را بیان کند.

بنابر این:

صفت وابستهٔ اسم است.

اما صفت خود ممکن است چند گونه متمم داشته باشد.

صفت عادی، چه مثبت چه منفی، می‌تواند دارای متمّمی باشد که گاهی اسم است:

حسن رفتگر محلّه آمد.

در این جمله کلمهٔ «رفتگر» صفت و «وابسته» به اسم «حسن» است. اما کلمهٔ «محلّه» که اسم است، متمم این صفت است و معنی آن را کامل می‌کند.

و گاهی متمّمِ صفت خود صفت دیگری است که مقدار صفت اصلی را بیان می‌کند.

حسنِ بسیار دونده.

صفت برتر متمّمی لازم دارد که همیشه اسم است:

حسن عاقلتر از تقی است.

چنانکه می‌بینیم این متمّم با حرف اضافهٔ «از» به صفت می‌پیوندد:

خانهٔ او بزرگتر از مسجد است.

در این جمله کلمهٔ «مسجد» متمم صفت برتر (بزرگتر) است.

گاهی متمم صفت برتر خود دارای متمّم دیگری است:

خانهٔ او بزرگتر از مسجد ده است.

در این جمله کلمهٔ «ده» متمّم کلمهٔ «مسجد» است که خود متمّم صفت برتر شمرده می‌شود.

صفت برترین نیز همیشه به متمّم محتاج است:

رخش معروفترین اسب است.

یا

رخش معروفترین اسبهاست.

در ادبیّات قدیم متمّم گاهی با حرف ربط «که» به صفت برتر می‌پیوسته است:

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

یعنی «صلح بهتر از جنگ است.»

پس دانستیم که:

بایدآموخت

صفت همیشه وابسته به اسم است.

هر صفتی ممکن است متمّمی داشته باشد.

متمّم صفت عادی گاهی صفت دیگری است که مقدار آن را بیان می‌کند.

گاهی صفت، متمّم صفت عادی اسم است.

صفت برتر همیشه محتاج متمّم است و این متمّم اسم یا ضمیر است.

اسمی که متمّم صفت برتر است با حرف اضافهٔ «از» به آن مربوط می‌شود.

در ادبیّات قدیم گاهی رابطهٔ صفت برتر و متمّم، حرف «که» بوده است.

صفت برترین نیز همیشه به متمّم محتاج است.

اسمی که متمّم صفت برترین است گاهی به صورت مفرد می آید و در این حال حرف نشانهٔ «ـِ» میان آن دو وجود ندارد.
گاهی متمّم صفت برترین به صورت جمع می آید و در این حال میان صفت و متمّم آن حرف نشانهٔ «ـِ» (کسرهٔ اضافه) باید بیاید.

تمرین(۲):
در جمله‌های ذیل کلماتی را که متمّم صفت هستند پیدا کنید و زیر آنها خط بکشید و در مقابل هر جمله در کمانک بنویسید: متمّم صفت عادی ـ متمّم صفت برتر ـ متمّم صفت‌برترین:
من هوای ملایم بهار را دوست دارم ـ من این قلم را ارزانتر از قلم تو خریدم ـ ماهیگیران در شبهای طوفانی با امواج متلاطم دریا می‌جنگند ـ شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین اثر ادبی ایران است ـ با مردم بد فتنه‌انگیز منشین ـ خانهٔ کوچک من در تابستان بسیار گرم می‌شود ـ شیر درنده‌ترین حیوانات است ـ باد تند پاییز برگها را می‌ریزد ـ بار من سنگین‌تر از بار توست ـ مادر مهربان من برای من بسیار زحمت می کشد ـ هنر دورهٔ هخامنشی باشکوه‌تر از هنر دورهٔ اشکانی است ـ بلای سفر به که در خانه جنگ.

ضمیر شخصی

در درسهای گذشته خوانده‌ایم که:

یادآوری

ضمیر کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود.

ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می‌کند و شش صیغه دارد: سه مفرد و سه جمع.

ضمیر مانند اسم گاهی فاعل واقع می‌شود:

من سیب خریدم.

تو ماه را دیدی.

ما از کاشان می‌آییم.

شما چیزی نخریدید.

ایشان به ما مهربانی کردند.

گاهی ضمیر مفعول واقع می‌شود. در این حال حرف نشانهٔ «را» به ضمیر می‌پیوندد. از ضمیر اوّل شخص مفرد «من» در حالت مفعولی حرف «ن» حذف می‌شود. یعنی به جای «من را» نوشته می‌شود: «مرا»

در ضمیر دوّم شخص نیز حرف «و» را گاهی حذف می‌کنیم و به جای «تو را» می‌نویسیم «ترا».

مثال:

فریدون مرا دید	شما ما را دیدید
من ترا آگاه کردم.	ما شما را دوست داریم
تقی او را همراه آورد.	حسن ایشان را راهنمایی کرد.

گاهی ضمیر شخصی متمّم فعل است. مانند:

حسن با من آمد	مردان به ما رسیدند.
فریبرز به تو گفت	کسی از شما پرسید؟
من از او شنیدم	ما با ایشان رفتیم.

گاهی ضمیر شخصی متمّم اسم (مضافٌ الیه) است. مانند:

کلاه من اینجاست	کتاب ما پاره شد.
مرغ تو سیاه است	لباس شما را شستند.
برادر او کوچک است	کار ایشان تمام شد.

ضمیرهایی که تاکنون شناخته‌ایم همه کلمه‌های مستقلّی هستند، امّا ضمیرهای دیگری در فارسی هست که به کلمهٔ دیگر می‌پیوندد و مفهوم شخص را به آن می‌افزاید. این کلمه ها را «ضمیر پیوسته» می‌خوانیم.

ضمیر پیوسته هرگاه در پی فعل بیاید جانشین مفعول است. ضمیرهای پیوستهٔ مفعولی چنین است:

زدَم (= مرا زد)	زدِمان (= ما را زد)
زدَت (= ترا زد)	زدِتان (= شما را زد)
زدَش (= او را زد)	زدِشان (= ایشان را زد)

همین اجزا چون به اسم متّصل شوند معنی تعلّق اسم به شخص یا چیز از آنها بر می‌آید. در این حال ضمیر پیوسته وابستهٔ اسم یعنی مضافٌ‌الیه است. مانند:

کلاهَم	(کلاه من)	کلاهِمان	(کلاه ما)
کلاهَت	(کلاه تو)	کلاهِتان	(کلاه شما)
کلاهَش	(کلاه او)	کلاهِشان	(کلاه ایشان)

پس دانستیم که:

باید آموخت

ضمیر شخصی دو گونه است: ضمیر جدا و ضمیر پیوسته

ضمیر جدا که مانند کلمهٔ مستقلّی است گاهی فاعل واقع می‌شود، گاهی مفعول، گاهی متمّم فعل، گاهی متمّم اسم (یا مضاف‌الیه) و گاهی متمّم صفت.

ضمیر پیوسته جزئی است که به فعل یا اسمی می‌پیوندد و هرگز جداگانه بکار نمی‌رود.

ضمیر پیوسته اگر به فعل بپیوندد، مفعول است و اگر به اسم متّصل شود متمّم اسم یا مضافُ‌الیه است.

تمرین:

در جمله‌های ذیل ضمیرهای شخصی را پیدا کنید و زیر آنها خط بکشید. سپس معین کنید که کدام ضمیر جدا و کدام ضمیر پیوسته است و در هر مورد بنویسید که ضمیر در جمله چه مقامی دارد، یعنی فاعل، یا مفعول یا متمّم فعل یا متمّم اسم (مضاف‌الیه) است؛ و آن را در جدولی مانند این جدول جای دهید:

جمله	ضمیر		مقام آن در جمله
	جدا	پیوسته	
دیدمش دوش که سرمست و خرامان می‌رفت		ش	مفعول
پرویز او را دید	او را		مفعول
کلاهم را از سر برداشتم		م	مضافٌ‌الیه (متمّم‌اسم)
با او به گردش رفتم	او		متمّم فعل

حد من نیست ثنایت گفتن ــــــ گوهر شکر عطایت سفتن

شکر گویم که مرا خوار نساخت ــــــ به خسی چون تو گرفتار نساخت

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید ــــــ گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

سخن آخر به دهان می‌گذرد موذی را ــــــ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

دوست من می‌خواهی بدانی که احساسات من نسبت به شاهنامه چیست؟

گفتمش این چه حالت است؟

نماند ستمکار بد روزگار ــــــ بماند بر او لعنت پایدار

ضمیر

ضمیر مبهم – ضمیر مشترک

تاکنون خوانده‌ایم که:

یادآوری

ضمیر بر دو گونه است: ضمیر شخصی، ضمیر اشاره

اکنون انواع دیگر ضمیر را می‌آموزیم.

بعضی کلمه‌ها معنی کسی یا چیزی را می‌رسانند که معیّن و مشخّص نیست:

هر که آمد عمارتی نو ساخت.

یکی را عسس بر ستون بسته بود.

همه گویند سخن گفتن سعدی دگر است.

یکی رفت. دیگری آمد.

روا نیست یکی در خواب راحت، دیگران در رنج و زحمت.

بنی آدم اعضای یکدیگرند.

هر یک از دایرهٔ جمع به جایی رفتند.

کس نپرسید که حالت چون است.

هیچکس از نزد خود چیزی نشد.

اینگونه کلمات در جمله جانشین اسم می‌شوند و ممکن است نهاد، یا متمّم اسم، یا متمّم صفت، یا متمّم فعل قرار بگیرند.

در جملهٔ: «یکی برسر شاخ و بن می‌برید.» کلمهٔ «یکی» نهاد و فاعل است.

در جملهٔ: «یکی را عسس برستون بسته بود.» کلمهٔ «یکی» جزء گزاره و مفعول است.

در جملهٔ: «مال یکی را به ستم می‌گرفت.» کلمهٔ «یکی» متمّم اسم است.

در جملهٔ: «دانشمندی با یکی سخنی گفت» کلمهٔ «یکی» متمّم فعل است.

ضمیرهای مبهم که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است: یکی، هر، هر کس، هیچکس، چندی، دیری، همگی، همه، جمله، فلان، جملگی، دیگری، دیگران، هیچیک، همه کس، همه چیز، هر چیز.

بنابر این دانستیم که:

باید آموخت

ضمیر مبهم کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و کسی یا چیزی را بطور نامعیّن و نا مشخّص بیان می کند.

ضمیر مبهم مانند اسم ممکن است در جمله نهاد، یا متمّم اسم، یا مفعول، یا متمّم فعل واقع شود.

تمرین(۱):

در جمله‌های ذیل ضمیرهای مبهم را پیدا کنید و زیر آنها خط بکشید:

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام — هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد — گودرایام سلامت به جوانمردی کوش

کس نبیند که تشنگان حجاز — بر سر آب شور گرد آیند

یکی امروز کامران بینی   دیگری را دل از مجاهده ریش

ماری تو که هر که را ببینی بزنی؟

یکی از ملوك متعلّقان را گفت: مرسوم فلان را مضاعف کنید.

رای همگان صواب باشد یا خطا – قولی است که جملگی بر آنند – یکی را زشتخویی داد دشنام – دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زور بازوان نان خوردی. همه کس از قبل نیستی فغان دارند – گفتم آهن‌دلی کنم چندی. – دیری است که دلدار پیامی نفرستاد. –

بیقراران جهان در هر مقر   در تک و پو برخلاف یکدگر

* * *

نوع دیگری از ضمیر هست که همیشه یک صورت دارد، امّا در عبارتها و جمله های گوناگون به جای هر شش صیغهٔ ضمیر شخصی ممکن است بکار برود:

خود گفتم	خود گفتیم
خود گفتی	خود گفتید
خود گفت	خود گفتند

چنانکه می‌بینیم کلمهٔ «خود» همیشه یکسان است. امّا در جمله های مختلف معنی شش صیغهٔ ضمیر یعنی من، تو، او، ما، شما، ایشان از آن بر می آید.

این کلمه را که در شش صیغه مشترك است «ضمیر مشترك» می‌خوانیم.

ضمیر مشترك نیز ممکن است در جمله نهاد، یا متمّم اسم، یا مفعول، یا متمّم فعل، واقع شود:

در جملهٔ «خود ندانست» کلمهٔ «خود» نهاد است.

در جملهٔ «خود را به کشتن داد» کلمهٔ «خود» مفعول است.

در جملهٔ «کلاه خود را برداشت» کلمهٔ «خود» متمّم اسم است.

در جملهٔ «فریدون با خود گفت» کلمهٔ «خود» متمّم فعل است.

در فارسیِ امروز غالباً ضمیرِ مشترك «خود» با ضمیرهای پیوسته (م، ت،

ش ، مان، تان، شان) ترکیب می‌شود و در این حال که جانشین نهاد، متمّم اسم، مفعول، متمّم فعل واقع می‌شود ، معنی تأکید به ضمیر می‌بخشد:

خودمان دیدیم. خودمان مراقبت می کنیم.

خودمان را برای او بخطر انداختیم. خودمان را هم سوار کرد.

با خودمان همراه بود. چمدانها را با خودمان بردیم.

کلاه خودمان هم گم شد. اسباب خودمان هم آنجا بود.

دو ضمیر مشترك دیگر نیز در فارسی هست: یکی خویش و دیگری خویشتن.
این دو ضمیر با ضمیرهای پیوسته ترکیب نمی‌شوند.

پس دانستیم که:

باید آموخت

ضمیر مشترك کلمه‌ای است که همیشه یک صورت دارد ، امّا به جای شش صیغهٔ ضمیر ممکن است بکار برود.

در فارسی سه ضمیر مشترك هست: خود، خویش، خویشتن .

ضمیر مشترك «خود» در فارسی امروز غالباً با ضمیرهای شخصی پیوسته ترکیب می‌شود ، و در این حال به ضمیر مفهوم تأکید می‌بخشد .

ضمیر مشترك ممکن است در جمله نهاد ، یا متمّم اسم ، یا متمّم صفت ، یا مفعول ، یا متمّم فعل واقع شود.

تمرین(۲) :

در جمله‌های ذیل ضمیرهای مشترك را پیدا کنید و زیر آنها خط بکشید و در

کمانک بنویسید که هر یک در جمله چه مقامی دارند. بر این مثال:

چون من به نفس خویشتن این کار می‌کنم   بـر فعـل دیگران زچه انکار می‌کنم

(متمم اسم).

نان خود خوردن بهْ که منت دونـان کشیدن.

یـک نشانه بهر خود نا کرده‌ساز   خویشتـن را چـون توانم یافت‌باز

نبینـد مـدعی بجز خویشتن را   که دارد پـردهٔ پنـدار در پیش

ملک او را در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد.

گفت زنهـار اگر چه بدِ کـردم   در بـد مـن مبین که خـود کـردم

ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ هلاك من کنند.

در راه خـویشتـن اثـر پـای ما ببین   ما را ز خط خـویش مجزا چه می‌کنی

گر یک‌شبی ز چشم تو خود را نهـان کنیـم   چون روزِ روشن است که فردا چه‌می‌کنی

صفت

(مقام صفت در جمله)

صفت توصیفی در جمله گاهی به اسم پیوسته است. در این حال یا پیش از اسم می‌آید، مانند:

بزرگ‌مردی دیدم

یا پس از اسم، و در این حال میان اسم و صفت حرف نشانهٔ ـِـ (کسرهٔ اضافهٔ) می‌آورند. مانند:

مردِ بزرگی دیدم.

در این حال بر حسب آنکه اسم نهاد، یا متمم آن، یا مفعول، یا متمم مفعول، یا متمم فعل باشد صفت وابسته به نهاد جمله یا وابسته به گزاره است.

در جملهٔ «مرد رنجور به بیمارستان رفت.» کلمهٔ مرد نهاد است و رنجور وابستهٔ آن.

در جملهٔ «بهبود مرد رنجور نزدیک است.» کلمهٔ مرد متمم اسم است و رنجور وابستهٔ آن، و در این حال نیز جزء نهاد جمله است.

در جملهٔ «پرستاران مرد رنجور را به بیمارستان بردند.» کلمهٔ مرد مفعول است و رنجور وابستهٔ آن، و در این حال صفت جزء گزاره است.

در جملهٔ «پزشک داروی مرد رنجور را آورد.» کلمهٔ مرد متمم اسم (مفعول) است و رنجور وابستهٔ آن و در این حال نیز صفت جزء گزاره است.

در جملهٔ «پزشک دارو را به مرد رنجور داد.» کلمهٔ مرد متمم فعل است و رنجور وابسته به آن، و در این حال هم صفت جزء گزاره شمرده می‌شود.

در همهٔ این حالات چنانکه می‌بینیم صفت به اسم پیوسته است و معنی آن از مفهوم فعل جداست. یعنی اگر این صفتها را از جمله‌های بالا حذف کنیم مفهوم فعل ناقص نمی‌شود.

اما گاهی صفت با فعلْ واحدی می‌سازد که مفهوم آن نسبت دادن حالت یا صفتی به نهاد جمله است. در این حال نهاد جمله فاعل نیست، بلکه دارندهٔ صفت یا پذیرندهٔ صفت است و صفت «با زبستهٔ» نهاد است.

کلمهٔ «باز بسته» را «مُسنَد» نیز می گویند.

فعلهایی که صفت را «باز بستهٔ» نهاد قرار می‌دهد در فارسی صیغه‌های «بودن» و «شدن» است:

ایرج سرگردان شد.	فرّخی در جوانی تنگدست بود.
کتاب بزرگ است.	بیژن از همهٔ شاگردان زرنگتر است.
ابوعلی سینا دانشمند بود.	هیچکس از کاهلی سربلند نشد.
من نگران بودم.	ما از پیروزی در مسابقه سرافراز شدیم.
شما خوشوقت شدید.	منیژه از مهین بلندتر است.

فعل «بودن» که صفت را «باز بستهٔ» نهاد می کند در مضارع به دو صورت ذیل بکار می‌رود و صورت دوّم متداول‌تر است:

من شاد هستم.	من شادم.
تو خرسند هستی.	تو خرسندی.
او غمگین هست.	او غمگین است.
ما دلیر هستیم.	ما دلیریم.
شما گرفتار هستید.	شما گرفتارید.
ایرانیان مهربان هستند.	ایرانیان مهربانند.

گاهی نیز صیغه‌های «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از زمان مضارع فعل «بودن» در این مورد بکار می‌رود. در فارسی امروز این صیغه‌ها «مضارع التزامی» است:

هر وقت غمگین باشم به گردش می‌روم.

اگر آماده باشی صبح زود حرکت می‌کنیم.

اگر امشب هوا صاف باشد، مهتاب است.

در ادبیّات قدیم این صیغه‌ها به صورت مضارع اخباری نیز بکار می‌رفته است:

جنگ از طرف دوست دلازار نباشد. یعنی دلازار نیست.

گر گویمت که سروی سرو اینچنین نباشد. یعنی اینچنین نیست.

صیغه‌های «می‌باشم، می‌باشی، می‌باشد...» هم به جای مضارع اخباری فعل «بودن» امروز تنها در نوشتن بکار می‌رود:

به عقیدهٔ بعضی از دانشمندان ارادهٔ انسان مطلقاً آزاد می‌باشد.

بنابر این دانستیم که:

باید آموخت

صفت توصیفی از حیث چگونگی بکار رفتن در جمله دو گونه است: پیوسته و بازبسته.

صفت پیوسته که پیش از اسم یا پس از آن می‌آید و وابسته به اسم است.

صفت پیوسته ممکن است برحسب مقام اسم در جمله وابسته به نهاد، یا متمّم نهاد، یا وابستهٔ مفعول، یا

متمّم آن، یا وابستهٔ متمّم فعل باشد.

صفت بازبسته که همیشه وابستهٔ نهاد است.

صفت بازبسته را «مُسنَد» نیز می‌خوانند.

فعلهایی که در بازبستن (یا اِسناد) صفت به نهاد جمله بکار می‌روند «بودن» و «شدن» است و آنچه به معنی این فعلها باشد.

تمرین (۱):

در جمله‌های ذیل معیّن کنید که صفت کجا پیوستهٔ اسم و کجا باز بستهٔ نهاد (مسند) است:

امروز هوا بسیار گرم است. ــ من هوای گرم را دوست ندارم. ــ امروز در کلاس شاگرد غایب کم است، فقط مهین غایب است. ــ صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد. ــ دوای تلخ سودمند است. ــ رنگش از ترس سفید شد. ــ لباس سفید برای فصل تابستان مناسب است. ــ یعقوب در اندوه یوسف بیطاقت گشت.

درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده	شکوفه‌گاه شکفته است و گاه خوشیده

تــن خسته و بسته در دژ کشیـد	در دژ گشادنـد و گردآفریـد

چو بیچاره گردی و پیچان شوی	ز گفتار هرزه پشیمان شوی

دانهٔ نار است سرخ و روی آبی هست زرد.

پادشاه سامانی بیمار شد، جوان دانشمندی برای معالجهٔ او آوردند به نام ابوعلی

ابوعلی به کمک پزشکان سالخورده شاه را درمان کرد.

* * *

بعضی فعلهای دیگر فارسی نیز مفهومی نزدیک به مفهوم «بودن» و «شدن» دارند و وظیفهٔ آنها در جمله مانند این دو فعل است یعنی صفت را «باز بستهٔ نهاد» قرار می‌دهند. از آن جمله است:

گشتن = گردیدن ــ شدن

زابردیده کنارم به اشک تر می گشت، یعنی تر می‌شد.

زبانگ نالهٔ من گوش چرخ کر می گشت، یعنی کر می‌شد.

نمودن = جلوه کردن ــ در نظر آمدن

درازی شب از ناخفتگان پرس که خواب آلوده را کوته نماید

آمدن = شدن ــ گردیدن

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که با ده زبان‌خموش آمد

یعنی «خاموش شد.»

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

یعنی «او ترا رهبر شود.»

تمرین(۲) :

در جمله‌های ذیل معین کنید که کجا فعلهای گشتن، گردیدن، نمودن، آمدن، معادل افعال «شدن» و «بودن» است و صفت را بازبستهٔ نهاد می‌گرداند:

نه زمینی ز تو آراسته گشت نه درختی ز تو پیراسته گشت

شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد. ــ و آن که غافل بود، حیران و سرگردان به چپ و راست می‌رفت تا گرفتار آمد. ــ مادام که سخن گفته نیامده است محل اختیار باقی است.

ای که شخص منت حقیر نمود تا درشتی هنر نپنداری

از منت دست زیر پایش گشتند سگان مطیع رایش

مدّتی گشتند تا او را یافتند. ــ عکس آن روی فلک را منور گردانیده بود. ــ دیروز مهین مهمان خود را در شهر می‌گردانید. ــ این پارچه به چشم من ارزان آمد.

نوع کلمه

تاکنون آموخته‌ایم که:

یادآوری

واحد گفتار ما جمله است.
جمله عبارت از مجموع کلماتی است که بر روی هم دارای یک مفهوم کامل باشد.

اکنون باید دانست که کلمه‌هایی که جمله از آنها ساخته می‌شود، همه یک‌نوع نیستند، بلکه از نظر نوع معنی و نوع لفظ یعنی ساختمان آن با یکدیگر تفاوت دارند.

جمله را می‌توان به عمارتی تشبیه کرد که از مواد مختلف ساخته شده است که با هم یکسان نیستند، از قبیل سنگ و آجر و آهک و گچ و آهن و چوب و مانند آنها.

وقتی که عمارتی را در نظر می‌گیریم می‌توانیم یا در بارهٔ چگونگی ساختمان، شمارهٔ اتاقها، بلندی عمارت، نمای خارجی آن و نکته‌های دیگری از این قبیل گفتگو کنیم یا در بارهٔ جنس موادی که در ساختمان آن عمارت بکار رفته است.

در بحث از اجزای گفتار نیز همین دو حال وجود دارد:

یک بار جمله را از نظر رابطه‌ای که میان اجزای آن هست و موجب می‌شود که این اجزا به هم بپیوندند و مفهوم واحدی را به ذهن شنونده بیاورند، مورد

بحث قرار می‌دهیم؛

یک بار هر کلمه را بتنهایی در نظر می‌گیریم و نوع آن و ساختمان آن را تشخیص می‌دهیم و بیان می‌کنیم.

در حالت اول لازم است که کلمه در جمله قرار گرفته باشد، تا بتوانیم رابطهٔ آن را با کلمات دیگر که اجزای همان جمله‌اند، دریابیم و بیان کنیم.

اما در حالت دوم لازم نیست که جمله‌ای باشد، بلکه خود کلمه را تنها و بی‌توجه به کلمات دیگری که ممکن است با آن رابطه داشته باشند، مورد تأمّل قرار می‌دهیم.

بحثهای مربوط به حالت اوّل را «بحث نحوی» می‌خوانیم.

بیان نکته‌های مربوط به حالت دوم را «بحث صرفی» می‌خوانیم.

هر کلمه با چشم‌پوشیدن از رابطه‌ای که در جمله با کلمات دیگر دارد، یک نوع از این انواع هفتگانه است:

۱ ــ اسم
۲ ــ صفت
۳ ــ ضمیر
۴ ــ قید
۵ ــ فعل
۶ ــ حرف
۷ ــ صوت

هر یک از این انواع از نظر معنی و لفظ خصوصیاتی دارند:

۱ ــ اسم از نظر لفظ یعنی ساختمان کلمه ممکن است جامد، مشتق، ساده و مرکّب باشد.

اسم از نظر معنی به انواع عام، خاص، ذات ومعنی تقسیم می‌شود.

۲ ــ صفت از نظر لفظ جامد، مشتق، ساده و مرکب است.

صفت از نظر معنی توصیفی، اشاره‌ای، عددی، پرسشی و مبهم است.

۳ ـ ضمیر از نظر لفظی یا جدا یا پیوسته، است.

ضمیر از نظر معنی شخصی، اشاره‌ای، ملکی، پرسشی و مبهم، است.

۴ ـ قید از نظر لفظ جامد، مشتق، ساده و مرکب، است.

قید از نظر معنی بیان کنندهٔ زمان، مکان، حالت، چگونگی و مقدار، است.

۵ ـ فعل از نظر لفظ ساده، پیشوندی و مرکب ، است.

فعل از نظر معنی لازم، متعدّی، معلوم و مجهول،است.

۶ ـ حرف از نظر لفظ ، ساده و مرکب،است.

حرف از نظر معنی حرف ربط، حرف اضافه و حرف نشانه،است.

۷ ـ صوت از نظر لفظ ساده و مرکب،است.

صوت از نظر معنی صوت‌ندا ، صوت تنبیه، صوت تحسین، صوت تأسّف و صوت تقبیح است.

بنابر این دانستیم که:

باید آموخت

کلمه هفت نوع است:

۱ ـ اسم	۲ ـ صفت	۳ ـ ضمیر

۴ ـ قید	۵ ـ فعل	۶ ـ حرف

۷ ـ صوت

هریک از این انواع از نظرمعنی و از نظر لفظ به انواع فرعی دیگری تقسیم می‌شوند.

برای تشخیص کلمهٔ مجرّد باید نخست نوع آن را از میان انواع هفتگانه معیّن کرد. سپس دو خاصیت آن را یکی از نظر لفظ و دیگری از نظر معنی دریافت و بیان کرد.

تمرین:

انواع کلمات ذیل را از دو نظر معنی و لفظ توصیف کنید. بر این مثال:

رستم = اسم ـ خاص ـ ساده ـ جامد

کتابخانه = اسم ـ عام ـ مرکّب ـ جامد

پهلوان = صفت ـ توصیفی ـ ساده ـ جامد

ایشان= ضمیر ـ شخصی ـ جدا

م= ضمیر ـ شخصی ـ پیوسته

یک= صفت ـ عددی ـ جامد ـ ساده

از= حرف ـ اضافه ـ ساده

از بهر= حرف ـ اضافه ـ مرکّب

رفتم= فعل ـ ساده ـ لازم ـ معلوم

برداشت= فعل ـ پیشوندی ـ متعدّی ـ معلوم

شکسته شد= فعل ـ ساده ـ مجهول

فردا= قید ـ ساده ـ زمان

دریغ= صوت ـ ساده ـ تأسّف

ای دریغ= صوت ـ مرکب ـ تأسّف

گندم ـ شاد ـ گُردآفرید ـ سوم ـ شما ـ زود ـ شایسته ـ فریدون ـ زیرا که ـ شتابان ـ این ـ گویا ـ رفت ـ آفرین ـ گلاب ـ بزرگترین ـ فلان ـ شبانگاه ـ خویشتن ـ همینکه ـ خورده شد ـ که ـ نیکی ـ رونده ـ خود ـ خواند ـ از ـ ترا ـ نشان دادند ـ زرین ـ پنج ـ درآورد ـ زنهار ـ بهماری ـ امروز ـ افسوس ـ نشست ـ را ـ رخ ـ برای ـ غمگین ـ بهتر ـ و ـ گفت.

رابطهٔ اجزای جمله بایکدیگر

هر جمله ممکن است از چندین کلمه تشکیل شده باشد، اما فراهم آمدن چند کلمه موجب ساختن یک جمله نمی‌شود، مگر آنکه رابطه‌ای میان آنها باشد تا بر روی هم مفهوم واحد و کاملی را برسانند.

چند کلمه را که با هم رابطه‌ای نداشته باشند در نظر بگیریم. مثلاً:

ایرج – گلیم – آبپاش – روی – گذاشتم – را – سیاه.

اینجا هفت کلمه داریم که دنبال یکدیگر آورده‌ایم. اما مجموع این کلمات هیچ مفهوم کامل و واحدی را به ذهن شنونده نمی‌آورد. زیرا که میان آنها رابطه‌ای نیست.

اما اگر بگوییم:

آبپاش ایرج را روی گلیم سیاه گذاشتم.

با همان هفت کلمه جمله‌ای ساخته‌ایم که دارای یک مفهوم کامل است، زیرا که اینجا کلمات با هم ارتباط یافته‌اند. رابطهٔ میان اجزای جمله دو نوع است:

یکی رابطهٔ کلمه با کلمهٔ دیگر است. در جملهٔ فوق:

رابطهٔ آبپاش با ایرج رابطهٔ اسم با متمم اسم است.

رابطهٔ روی با گلیم رابطهٔ حرف‌اضافه با متمم فعل است.

رابطهٔ گلیم با سیاه رابطهٔ موصوف با صفت است.

همچنین در گروه کلمات ذیل هر کلمه با کلمهٔ دیگر رابطه‌ای از این نوع دارد:

در گروه سفیدتر از برف کلمهٔ «برف» متمّم صفت برتر است.

در گروه آفریدگار جهان کلمهٔ «جهان» متمم صفت است.

در گروه بسیار زیرك کلمهٔ «بسیار» متمم صفت است.

در گروه سخت شتابان کلمهٔ «سخت» متمم قید است.

در گروه کلاه من کلمهٔ «من» متمم اسم است.

رابطه‌ای که در جمله میان دو یا چند کلمه وجود دارد، از آنها گروه کلمات می‌سازد.

گروه کلمات اگر چه متعدّد باشند در حکم یک جزء جمله شمرده می‌شوند.

قسمتهای اصلی جمله ممکن است هر یک تنها شامل یک کلمه باشند:

فریدون | آمد

اگر فعل متعدی باشد، قسمت گزاره لااقل دارای دو کلمه است: یک فعل و یک مفعول:

فریدون | کتاب را | آورد.

هر گاه یکی از فعلهای «بودن» و «شدن» و آنچه به معنی آنها باشد در جمله بکار برود نیز ناچار گزاره لااقل دو کلمه باید داشته باشد، یک فعل و یک صفت باز بسته:

فریدون | زیرك | است

اما هر یک از این اجزای دوگانه یا سه گانهٔ جمله ممکن است به جای آنکه شامل یک کلمه باشند از یک گروه کلمات تشکیل شوند یعنی از چند کلمه که میان خود با هم رابطه‌ای دارند و مجموع آنها جانشین یک جزءِ اصلی جمله می‌شود. یعنی به جای جملهٔ:

فریدون | کتاب را | آورد

ممکن است بگوییم:

برادر فریدون زیرک   کتاب زیبای گلستان را آورد

در این جمله:

برادر با فریدون رابطهٔ اسم و متمم اسم دارد.

فریدون با زیرك رابطهٔ اسم و صفت دارد.

اما از کلمات «برادر فریدون زیرك» یک گروه کلمات فراهم شده که بر روی هم جای قسمت نهاد را در جمله می‌گیرد. پس این گروه شامل کلمات متعدد است، امّا روی هم یک جزءِ جمله شمرده می‌شود.

همچنین در قسمت گزاره:

کتاب با زیبا رابطهٔ اسم و صفت دارد.

کتاب با گلستان رابطهٔ اسم و متمّم اسم دارد.

و سه کلمهٔ «کتاب زیبای گلستان» یک گروه کلمات است که جای جزءِ «مفعول» را در جمله گرفته است و با حرف نشانهٔ «را» روی هم جزءِ دوم گزاره است که فعل «آورد» بر آن وارد شده است.

اما رابطهٔ گروه‌ِکلمات نخستین در جملهٔ فوق یعنی:

«برادر فریدون زیرك»

با گروه دوم کلمات آن جمله یعنی:

«کتاب زیبای گلستان»

رابطهٔ نهاد است با مفعول که هر گاه فعل متعدی باشد جزءِ اصلی گزاره شمرده می‌شود.

و رابطهٔ گروه اول با مجموع کلمات:

... کتاب زیبای گلستان را آورد

رابطهٔ نهاد است با گزاره.

فرق این دو نوع رابطه با یکدیگر این است که از رابطهٔ نوع اول گروه کلماتی ساخته می‌شود که معنی تمام ندارند، امّا از رابطهٔ نوع دوم جمله‌ای ساخته می‌شود که بر مفهوم واحد و کاملی دلالت می کند

پس دانستیم که:

باید آموخت

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که میان آنها رابطه‌ای باشد، چنانکه از همهٔ آن کلمات بر روی هم معنی واحد کاملی در ذهن شنونده حاصل شود.

رابطهٔ میان کلمات هر جمله دو گونه است:

۱ ــ رابطهٔ دو یا چند کلمه با یکدیگر که از مجموع آنها گروه کلمات ساخته می‌شود.

۲ ــ رابطهٔ یک کلمه یا یک گروه کلمات با کلمه یا گروه کلمات دیگر که از مجموع آن جمله ساخته می‌شود.

تمرین:

در هر مجموعهٔ کلمات که اینجا آورده می‌شود نکته‌های ذیل را تعیین کنید:

۱ ــ رابطهٔ هر کلمه با کلمهٔ دیگر.

۲ ــ گروه کلمات.

سهراب پسر رستم است. سهراب پسر رستم از دختر شاه سمنگان زاده است. سمنگان شهرستان توران زمین است. سهراب پهلوان زورمندی شده است. سهراب به ایران زمین می آید. سهراب به دست رستم کشته می‌شود.

در قـدیم هیچکس علّت بیماریها را نمی‌دانست. پاستور میکروب را کشف کرد. او در زندگی مردمِ جهان تأثیر فراوان کرد. او راهِ درمان بسیاری از بیماریهای خطرناك را پیدا کرد.

بـاد خزان روی به بستان نهـاد

شاخـک نیلـوفـر بگشـاد چشم   بید به پیشش به سجود ایستاد.

ساختمان جمله‌های مرکّب

در درسهای پیش آموختیم که:

یادآوری

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای یک معنی تمام و کامل باشد.

هر جمله دارای دو قسمت اصلی است: نهاد و گزاره.

گزاره گاهی یک جزءِ اصلی دارد و آن هنگامی است که جمله شامل فعل لازم باشد، مانند: حسن آمد.

گزاره در دو مورد شامل دو جزءِ اصلی است:

یکی هنگامی که شامل فعل متعدّی باشد و در این حال محتاج مفعول است.

دیگر هنگامی که فعل جمله «بودن» یا «شدن» یا فعلهای دیگری به این معانی باشد. در این حال جمله محتاج «صفت باز بسته» است.

هر یک از اجزای اصلی جمله ممکن است شامل یک کلمه باشند.

هر یک از این اجزای اصلی ممکن است از یک گروه کلمات تشکیل شده باشند.

آنچه در این باب گفته شد مربوط به جملهٔ ساده بود.

در درسهای قبل آموختیم که:

یادآوری

جمله‌ای که تنها یک فعل داشته باشد جملهٔ ساده خوانده می‌شود.

هر جملهٔ ساده که معنی آن تمام نباشد جملهٔ ناقص خوانده می‌شود.

جملهٔ مرکّب جمله‌ای است که بیش از دو فعل داشته باشد.

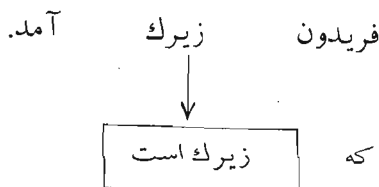
هر جملهٔ مرکّب از دو جملهٔ ناقص یا بیشتر ترکیب یافته است. این جمله‌های ناقص معنی یکدیگر را تمام می‌کنند.

اکنون باید توجه کنیم که هر جملهٔ ناقصی جانشین یکی از اجزای اصلی یا فرعی جملهٔ ساده می‌شود. به عبارت دیگر هر جملهٔ ناقص جای یکی از کلمات را در جملهٔ ساده می‌گیرد، به این ترتیب:

جملهٔ ناقص گاهی جانشین صفت است. در جملهٔ ذیل کلمهٔ زیرك صفت‌است:

فریدون زیرك آمد.

اما ممکن است به جای این صفت که یک کلمه است جملهٔ ناقصی قرار گیرد:



گاهی جملهٔ ناقص جانشین متمّم اسم، یعنی مضاف‌الیه، است:

کلید　　در　　گم شد.



یِ که

در را باز می‌کند

گاهی جملهٔ ناقص جانشین صفت برتر و متمّم آن است:

درِ　[بزرگتر]　بسته است.



یِ که

بزرگتر است

گاهی جملهٔ ناقص جانشین قید یا متمّم فعل است:

ایرج　[دیروز]　آمد



روزی که من به شهر رسیدم

همچنین آموخته‌ایم که:

یادآوری

در هر جملهٔ مرکب یک جملهٔ سادهٔ اصلی هست که غرض گوینده بیان معنی آن است.

این جملهٔ اصلی را **جملهٔ پایه** می‌خوانیم.

یک یا چند جملهٔ دیگر که برای تکمیل معنی جملهٔ پایه می‌آید **جملهٔ پیرو** خوانده می‌شود.

اکنون باید بدانیم که:

باید آموخت

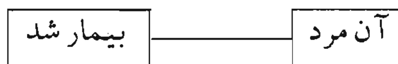
در جملهٔ مرکب هر جملهٔ پیرو جانشین یکی از اجزای جملهٔ ساده است.

با توجه به این نکته می‌توانیم هر جملهٔ مرکب را به یک جملهٔ پایه و یک یا چند جملهٔ پیرو تقسیم کنیم و سپس معین کنیم که هر جملهٔ پیرو جانشین کدام جزء از جملهٔ مستقل اصلی است.

مثلاً جملهٔ مرکّب ذیل را در نظر می گیریم:

«آن مردی که در همسایگی ما خانه داشت بیمار شد.»

در این جملهٔ مرکب دو قسمت اصلی هست:



که جملهٔ ساده‌ای است و اگر وابسته به جملهٔ دیگری نباشد مستقل است. اما یک جملهٔ پیرو نیز اینجا هست که با جملهٔ سادهٔ اصلی یک جملهٔ مرکب ساخته است:

این جملهٔ پیرو این است:

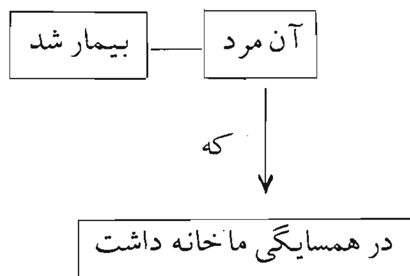
... در همسایگی ما خانه داشت.

اگر می گفتیم:

«آن مرد ... در همسایگی ما خانه داشت ...»

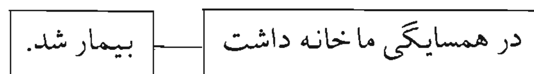
جملهٔ سادهٔ مستقلّی بود و معنی تمام داشت. اما اینجا غرض اصلی گوینده

ذکر این معنی نیست. مقصود گوینده بیان این معنی است که «... بیمار شد.» بنابر این مفهومی که در جملهٔ پیرو بیان شده است فرعی است نه اصلی. این جملهٔ فرعی، یا جملهٔ پیرو، جانشین یکی از اجزای جملهٔ اصلی شده است. این جزء که جملهٔ پیرو بَدَل آن است کدام است؟ برای دریافتن این نکته باید ببینیم که به جای جملهٔ پیرو چه کلمه‌ای می‌توان قرار داد، و آن کلمه نسبت به اجزای اصلی جملهٔ پایه چه مقامی دارد؟



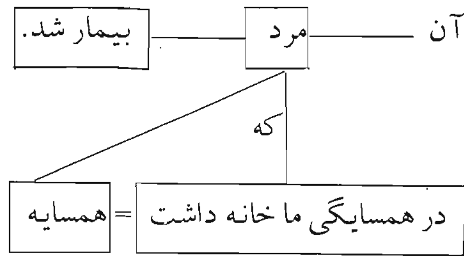
از اینجا در می‌یابیم که جملهٔ ناقص «در همسایگی ما خانه داشت» پیرو نهاد جمله است نه پیرو گزاره.

اکنون باید ببینیم که این جمله جانشین کدام جزء از اجزای نهاد است. آیا می‌توانیم آن را به جای جزءِ اصلی نهاد (که اسم یا ضمیر است) قرار دهیم؟



می‌بینیم که این جمله جای جزءِ اصلی نهاد را نمی‌گیرد.

آیا این جمله جانشین «صفت» نهاد است؟ بیازماییم:

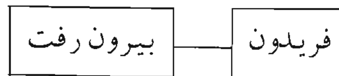


با توجه به این شکل می‌بینیم که جملهٔ پیرو (که ـ در همسایگی ما خانه داشت) می‌تواند در جمله درست جای کلمهٔ «همسایه» را که صفت است بگیرد. پس از اینجا حکم می کنیم که جملهٔ پیرو (که در همسایگی ما خانه داشت) جانشین صفت و وابستهٔ نهاد است.

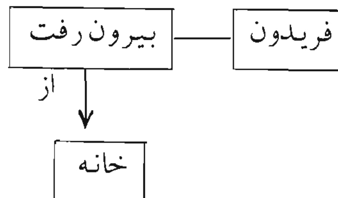
اکنون جملهٔ مرکّب دیگری را در نظر بگیریم:

فریدون از خانه‌ای که در آن منزل داشت بیرون رفت.

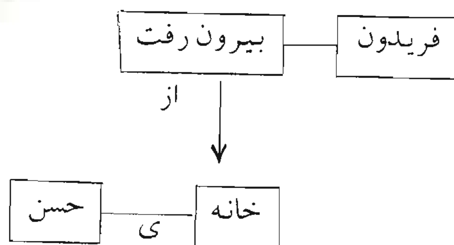
اینجا یک کلمه هست که نهاد جمله است و آن «فریدون» است. یک فعل مرکّب نیز هست که کاری را به فریدون نسبت می‌دهد و آن «بیرون رفت» است. اگر جمله تنها شامل این دو قسمت بود نقصی نداشت و جملهٔ سادهٔ مستقلی شمرده می‌شد:



اما فعل «بیرون رفت» در اینجا متمّمی دارد. آن متمّم عبارتِ «از خانه» است. بنابر این یک جزءِ فرعی نیز در این جمله هست:

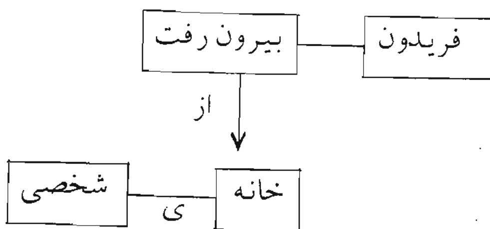


عبارت «از خانه» متمّم فعل «بیرون رفت» است. اما کلمهٔ «خانه» که اسم است و خود «متمّم فعل» واقع شده ممکن است صفتی یا متمّمی داشته باشد. مثلاً ممکن است بگوییم:



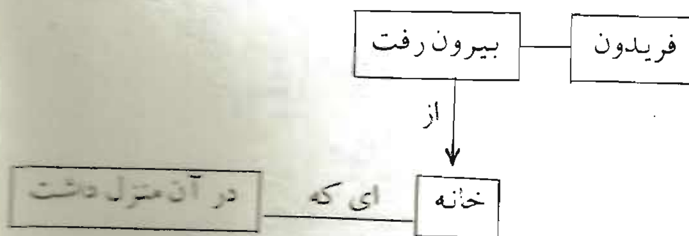
در این حال کلمهٔ «حسن» متمّم اسم «خانه» است که خود «متمم فعل» بیرون رفتن است.

همچنین می‌توان گفت:



در این حال کلمهٔ «شخصی» صفت «خانه» است که خود متمّم فعل است.

اکنون اگر بگوییم:



جملهٔ «در آن منزل داشت» جملهٔ پیرو است و جانشین صفت است. و این جمله جای کلمه‌ای را گرفته است که صفت متمّم فعل است.

تمرین:

الف ـ برای هر یک از جمله‌های پایه که در ذیل آورده می‌شود یک جملهٔ پیرو بیاورید که جانشین قید زمان باشد. بر این مثال:

من... رسیده بودم.

من (وقتی که تو آمدی) رسیده بودم.

۱ ـ ... گلهای سرخ شکفته شد.

۲ ـ ... امتحان خواهیم داد.

۳ ـ ... هوا روشن می‌شود.

ب ـ در جمله‌های مرکب ذیل به جای جملهٔ پیرو یک کلمه یا کلماتی بگذارید تا جملهٔ مرکب به جملهٔ ساده تبدیل شود. بر این مثال:

کسی که مهمان ما بود دیروز رفت.

مهمان ما دیروز رفت.

۱ ـ کسانی که به مردم ستم می‌کنند، روزی به کیفر خود می‌رسند.

۲ ـ شاگردانی که همه سال کار می‌کنند، در امتحان موفّق می‌شوند.

۳ ـ ما به کسانی که درمانده‌اند کمک می‌کنیم.

تجزیه و ترکیب جمله

آنچه در کتاب دستور زبان فارسی آموخته‌ایم به این منظور بوده است که بتوانیم اجزای جمله را بشناسیم و از روابط این اجزا با یکدیگر آگاه شویم.

پس در بارهٔ هر جمله دو گونه بحث باید کرد:

۱ – بحث صرفی که شناخت اجزای جمله یا کلمات است و این بحث را «تجزیهٔ جمله» می‌خوانیم.

۲ – بحث نحوی که شناخت روابط اجزای جمله با یکدیگر است و این بحث را «ترکیب جمله» می‌خوانیم.

بنا براین هرگاه جمله‌ای را برای تجزیه و ترکیب در نظر بگیریم باید آن را دو بار، هر بار از یک نظر، مورد بحث قرار دهیم.

برای مثال جملهٔ ذیل را طرح می کنیم:

برادر بزرگ من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت.

تجزیهٔ این جمله یعنی بحث در بارهٔ اجزای آن چنین می‌شود:

تجزیهٔ جمله

برادر	اسم – جامد – مفرد
ـِـ	حرف نشانه
بزرگ	صفت توصیفی – جامد – وابستهٔ برادر
من	ضمیر – شخصی – جدا – اول شخص – مفرد
که	حرف ربط

سالها	قید زمان ــ جمع
در	حرف اضافه ــ ساده
سفر	اسم معنی ــ جامد ــ مفرد
بود	فعل ساده ــ ماضی مطلق ــ سوم شخص ــ مفرد
دیروز	قید زمان ــ مرکب
به	حرف اضافه
تهران	اسم خاص
برگشت	فعل پیشوندی ــ ماضی مطلق ــ سوم شخص ــ مفرد

اما برای ترکیب این جمله یعنی شناخت روابط اجزای آن با یکدیگر باید نخست دریابیم که جمله ساده است یا مرکّب.

هر جملهٔ مرکّب شامل یک جملهٔ پایه و یک یا چند جملهٔ پیرو است.

جملهٔ پایه آن است که غرض اصلی گوینده بیان معنی آن است.

جمله‌های پیرو هر یک وابسته به یکی از اجزای جملهٔ پایه هستند یعنی معنی آن جزء را تمام می کنند یا جانشین آن جزء می‌شوند.

پس در جملهٔ مرکب باید ابتدا «جملهٔ پایه» را مشخص کرد و سپس جمله‌های پیرو را.

پس از آنکه جمله‌های ساده را از یکدیگر جدا کردیم، ابتدا اجزای اصلی یعنی اسم یا ضمیری که اصل نهاد است و فعل را که اصل گزاره است معین می کنیم و آنگاه اجزای دیگر و رابطه‌ای را که هر یک با دو قسمت اصلی جمله دارند، از هم تشخیص می‌دهیم.

اکنون برای مثال همان جمله را که از نظر صرفی تجزیه کردیم این بار از جنبهٔ نحوی مطرح می کنیم:

برادر من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت.

نخست توجّه می کنیم که این جمله مرکب است یعنی بیش از یک جملهٔ ساده در آن هست. این دو جملهٔ ساده را چنین از یکدیگر جدا می کنیم

برادر من دیروز به تهران برگشت = جملهٔ پایه

که سالها در سفر بود = جملهٔ پیرو

جملهٔ پایه:

قسمت نهاد = برادر بزرگ من

برادر = اصل نهاد

بزرگ = وابستهٔ نهاد

من = وابستهٔ نهاد

قسمت گزاره = دیروز به تهران برگشت

برگشت = اصل گزاره

به تهران = متمم فعل

دیروز = قید زمان

جملهٔ پیرو: وابسته به نهادِ جملهٔ پایه (برادر)

قسمت نهاد: برادر (محذوف) قسمت گزاره: سالها در سفر بود.

بود = اصل گزاره

در سفر = متمم فعل

سالها = قید زمان

تمرین:

سه جملهٔ ذیل را از دو جنبهٔ صرفی و نحوی مورد بحث قرار دهید:

۱ ـ غرّش امواجی که به سنگهای سخت ساحل می‌خورد او را بسیار ترساند.

۲ ـ پدر ابوعلی که از مردم بلخ بود به بخارا رفت.

۳ ـ هر که نان از عمل خویش خورد منّت از حاتم طائی نبرد

پایان